

تناقضات سرمایه‌داری دولتی



ارنست مندل

نشر میلیتانت

militaant.com

آرشیو مارکسیست‌ها در اینترنت

تیترا فارسی: تناقضات سرمایه داری دولتی

تیترا فارسی و مأخذ:

"The inconsistencies of state capitalism", Readings in State Capitalism, IMG, London 1973,(s.7-26).

مترجم: هوشنگ سپهر (خسرو)

Translated into Persian by Houshang Sepehr

انتشارات: سوسیالیزم و انقلاب، دوره دوم، شماره ۳،

زمستان ۱۳۶۴، پاریس

چاپ اول: ۱۳۶۴

فهرست مطالب

۵	«دینامیزم مرکزی سرمایه داری»
۱۱	رقابت، اجبار اقتصادی و «مکانیزم های روانی»
۲۴	قوانین حرکت سرمایه داری و «مدل ناب»
۴۱	سرمایه داری معاصر و علم اقتصاد عامیانه
۶۲	سرمایه داری و «سرمایه داری دولتی»
۷۴	معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی
۹۵	جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم
۱۰۶	سیاست «سرمایه داری دولتی»

مقاله «مارکسیسم ماژینو»^۱ نوشته مایکل کیدرون را نمی‌توان یک نقد جدی بر کتاب «تئوری مارکسیستی اقتصاد» دانست. در این مقاله فقط به سه فصل از هیجده فصل، آن هم به طور غیرسیستماتیک و بی‌ارتباط با یکدیگر برخورد شده است. در این مقاله، نویسندگان حتی کوشش نکرده است منطق درونی کتاب و یا سهمی که کتاب در تکامل تئوری مارکسیستی ادا کرده را بفهمد، چه رسد به این که آن را رد کند. با این وجود، نویسندگان اصولاً منکر آن است که کتاب مذکور چنین سهمی را ادا کرده است. لیکن، اگرچه مقاله مزبور نقد جدی از تئوری مارکسیستی اقتصاد معاصر ارائه نمی‌دهد، اما، زمانی که طرفداران نظریه «سرمایه‌داری دولتی» ناگزیر از آن می‌شوند که از لحاظ تاریخی در سطح گسترده‌تری مسائل اقتصادی را مورد تحلیل قرار دهند، درست آن زمان است که تمام تناقضاتی که به دامشان افتاده‌اند، برملا می‌شود. از این رو، بررسی نوشته کیدرون، نه از جهت ارائه یک «ضد نقد»، بلکه به

۱- مایکل کیدرون، «مارکسیزم ماژینو: اقتصاد مندل»، در «اینترنشنال سوسیالیزم»، آوریل- مه ۱۹۶۹، (ترجمه فارسی در همین شماره سوسیالیزم و انقلاب- مترجم).

منزله آغازگاهی برای انتقاد به نظریه «سرمایه‌داری دولتی» خالی از فایده نیست.

«دینامیسم مرکزی سرمایه‌داری»

کیدرون با اتهامی شگفت شروع می‌کند: تئوری مارکسیستی اقتصاد «از دینامیسم مرکزی سرمایه‌داری نامطمئن است». این، البته، از جانب یک مارکسیست گناهی نابخشودنی است، چرا که «دینامیسم مرکزی سرمایه‌داری» دقیقاً آن چیزی است که تئوری مارکسیستی اقتصاد در باره آن است.

از این‌رو، کیدرون برای آن که مطلبی به ما بیاموزد، با این شروع می‌کند که دیدگاه خودش از «دینامیسم مرکزی سرمایه‌داری» را توضیح دهد. در ابتدا وی مدعی است که ویژگی خاص سرمایه‌داری، در میان جوامع طبقاتی، این است که «یک نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل‌پیش‌بینی این فراشد (غصب شیوه دار تولید افزونه از توده‌های تولیدکننده) را تضمین کند، وجود ندارد. تصمیمات کلیدی

در باره نحوه استفاده از منابع به اختیار سرمایه‌داران منفرد، کوچک یا بزرگ، و خصوصی یا ملی واگذار شده است». وی در ادامه مطلب می‌گوید که در سرمایه‌داری «رشد یک اجبار بی‌چون و چراست» و «در مدل مارکس از نظام اقتصادی موجود فعال، تقدم رشد اساسی است».

اگر در پرتو تاریخ اقتصاد دو تعریف بالا از «دینامیسم مرکزی سرمایه‌داری» را در مدنظر قرار دهیم، متأسفانه وی بلافاصله با مشکل مواجه خواهد شد. در اکثر جوامع طبقاتی، هیچ‌گونه «نظم و تربیت مرکزی و همگانی» که فراشد انباشت را به طور «منظم، مستمر و قابل‌پیش‌بینی» تداوم بخشد، وجود نداشته است. این واقعیت دارد که در املاک فئودالی قرون‌وسطی یک رعیت ملزم بود که مثلاً نیمی از تولید خود را به ارباب تحویل دهد. ولی آن چه که در هر ملکی کاشت و برداشت می‌شد، آن مقدار مازادی که پس از رفع نیازهای مصرفی ارباب باقی می‌ماند (اگر اصولاً چیزی)، آن حدی از تجارت محلی، منطقه‌ای، ملی و یا بین‌المللی که در نتیجه این مازاد امکان‌پذیر می‌شد، و آن اندازه‌ای (اگر اصولاً چیزی) از پیشرفت تکنیک تولیدی که به وقوع

می‌پیوست نه تنها به طور «منظم، مستمر و قابل پیش‌بینی»، «تضمین» نشده بودند، بلکه حتی در مقایسه با نظام سرمایه‌داری بسیار بی‌نظم‌تر، نامستمرتر و غیرقابل پیش‌بینی‌تر هم بودند. این نوعی بدخوانی تاریخ است اگر به این باور داشته باشیم که اسکندر کبیر (جامعه برده‌داری)، امپراتور چین (وجه تولید آسیائی) و یاشار لمانی (فئودالیسم) برای تضمین «منظم، مستمر و قابل پیش‌بینی» فرآورد غصب تولید افزونه در جوامعی که بر آن‌ها حکومت می‌کردند، یک سیستم «نظم و ترتیب مرکزی و همگانی» مرموزی در اختیار داشتند. به‌واقع، اختلالات در فرآورد غصب تولید افزونه در جوامع طبقاتی پیش سرمایه‌داری، در مقایسه با جامعه سرمایه‌داری، بسیار بیشتر و فاجعه‌انگیزتر بوده‌اند (فقط کافی است که کثرت قحطی‌ها را به یادآوریم).

کیدرون در بیان دومین تعریف خود، در مقایسه با نخستین، خوش‌اقبال‌تر نیست. «تقدم رشد» نه فقط برای سرمایه‌داری یک واقعیت است، بلکه در بسیاری از صورت‌بندی‌های تاریخی دیگر نیز صدق می‌کند. گذار از کشاورزی دیمی به کشاورزی با سیستم آبیاری

مصنوعی در مقیاس وسیع در فاصله سده‌های ۳۵ و ۳۰ قبل از میلاد، سرآغاز رشد عظیمی شد که در نتیجه آن فقط در طی مدتی کمتر از ۴۰۰ سال دهکده‌های کوچک و پراکنده به شهرهای بزرگ تبدیل شدند، تجارت بین‌المللی گسترش یافت، و امپراطوری‌ها به وجود آمدند. انقلاب سوسیالیستی جهانی فردا نیز به همین ترتیب سرآغاز رشد عظیمی خواهد شد (و حتی «انباشت» در مقیاس وسیعی)، مگر آن که تصویر ما از دنیای سوسیالیستی، جهانی باشد که دو سوم از نوع بشر محکوم به آن باشند که در همین سطح زندگی فلاکت‌باری که امروزه از آن «برخوردارند»، باقی بمانند.

بدین ترتیب، اتهامی که کیدرون به ما نسبت می‌دهد، در همان اول مقاله‌اش همچون تف سربالایی به خودش بر می‌گردد این کیدرون است که به‌وضوح نشان می‌دهد که قادر نیست وجوه مشخصه وجه تولید سرمایه‌داری را تعریف کند. این کیدرون است که قادر نیست تعریفی از «دینامیسم مرکزی» وجه تولید سرمایه‌داری که آن را از سایر صورت‌بندی اجتماعی در تاریخ بشر متمایز می‌سازد، به دست دهد و این

بسی مایه شگفتی است، زیرا که کتاب سرمایه و دیگر آثار اقتصادی مارکس دقیقاً بر اساس این وجوه مشخصه نوشته شده‌اند، ما با کمال فروتنی مدعی هستیم که آن‌ها را به طور کامل فهمیده و کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد را بر پایه آن‌ها نوشته‌ایم.

برای فهم این که چه چیزی محتوای «دینامیسم مرکزی» وجه تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، کافی است که به فصل اول از جلد اول کتاب سرمایه نگاهی بیندازیم. سرمایه‌داری تنها شکلی از جامعه طبقاتی است که در آن تولید کالایی تعمیم یافته است، و کلیه عناصر تولید (زمین، نیروی کار، وسایل کار و غیره) به کالا تبدیل شده‌اند.^۲ تولید کالایی تعمیم یافته باعث پیدایش یک بازار نامشخص دائماً در حال رشد، و درعین حال دائماً نامطمئن و در حال تغییر می‌شود که این نیز به نوبه خود یک رقابت جهان‌شمولی را موجب می‌شود. این رقابت جهان‌شمول مابین سرمایه‌های مجزا (متعلق به سرمایه‌داران مجزا) است که نیروی

۲- سرمایه‌داری عبارت است از تبدیل نیروی کار به کالا و تبدیل وسایل تولید به سرمایه که خود یعنی آن‌ها نیز به کالا تبدیل شده‌اند.

محرك اصلی انباشت سرمایه و تنها وسیله کاهش شیوه دار هزینه تولید است. چرا که آن سرمایه‌دار منفردی که در این مسابقه عقب بماند، با اجبار به فروش به قیمت ضرر (و یا با سود بسیار ناچیز) از بازار به بیرون رانده خواهد شد. از این‌رو، سرمایه‌داری یک وجه تولیدی است که تعمیم یافتن تولید کالایی در آن یک جریان تاریخی انباشت سرمایه را به راه می‌اندازد که به نوبه خود به رشد مداوم (هرچند گسسته) تولید کالایی، به تولید ارزش‌های مبادله و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه منجر می‌شود.

با شروع از این تعریف، به‌سادگی می‌توان بین جامعه سرمایه‌داری و جوامع طبقاتی پیشین که «فاقد هرگونه نظم و ترتیب مرکزی جهت تضمین تداوم منظم، مستمر و قابل‌پیش‌بینی این فرآیند» بودند، و هم‌چنین بین جامعه سرمایه‌داری و جوامع دیگری که در آن‌ها «تقدم رشد» وجود دارد، تمایز قائل شد. سرمایه‌داری تنها جامعه‌ای است که رشد اقتصادی در آن شکل رشد عمومی تولید کالایی را به خود می‌گیرد، در حالی که در دورانی که کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی

عمومیت یافت، رشد اقتصادی اساساً در رشد تولید ارزش‌های مصرفی بود (و در سوسیالیسم نیز چنین خواهد بود). در جوامع طبقاتی پیشا - سرمایه‌داری منشأ بی‌نظمی، وقفه در انباشت و اتفاقات غیرقابل‌پیش‌بینی اساساً در افت ناگهانی تولید است، یعنی، در کاهش تولید ارزش‌های مصرف (قحطی، بیماری‌های واگیردار، کاهش جمعیت، افت بهره‌دهی خاک، جنگ‌ها و غیره) ریشه داشت، درحالی‌که در نظام سرمایه‌داری تمامی این‌ها از اشباع تولید ارزش‌های مبادله نشئت می‌گیرند، یعنی، از تضادهای تولید کالایی (که در اکثر موارد معلول نه کاهش بلکه افزایش تولید ارزش‌های مصرفند).

رقابت، اجبار اقتصادی و «مکانیزم‌های روانی»

این واقعیت دارد که کیدرون، به طور گذرا، مقوله «رقابت» را که معمولاً می‌باید دال بر مفهوم تولید کالایی باشد، به کار می‌گیرد. وی می‌نویسد: «رقابت میان سرمایه‌های منفرد تا حدود بسیار رفتار یک سرمایه منفرد

را تعیین می‌کند ... اگر یک سرمایه منفرد رشد نکند، سرانجام نخواهد توانست از عهدهٔ مخارج نوآوری و عقلانی (راسیونالیزه) کردن برآید و به‌واسطه آن بتواند در برابر دیگران که از عهده‌اش برآمده‌اند، تاب مقاومت بیاورد؛ و یا نخواهد توانست با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار که جزئی از نظام‌اند، خلاص سازد. برای یک سرمایه‌دار منفرد، رشد یک اجبار بی‌چون و چراست». ما با این بیان کاملاً موافقیم. اما با کمی تأمل و اندیشه می‌توان نشان داد که این نکته تنها زمانی درست است که ما تعمیم تولید کالایی و رقابت بین صاحبان و فروشندگان منفرد کالاها را ملحوظ بداریم.^۳

۳- «اشیاء مصرفی بدین علت به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کارهایی خصوصی هستند که به طور مستقل از یک دیگر انجام می‌شوند. مجموعه‌ی این کارهای خصوصی کار کلی را تشکیل می‌دهد. از آن جایی که تولیدکنندگان تنها با دست زدن به مبادله محصولات کارشان با یک دیگر تماس اجتماعی برقرار می‌سازند، لذا خصلت اجتماعی ویژه کارشان تنها از طریق این مبادله ظاهر می‌شود» (جلد اول، فصل اول، ص ۳۹) - «به منظور آن که این اشیاء بتوانند به مثابه کالا با یک دیگر در تماس آیند، قیّمین آن‌ها باید خود را به مثابه افرادی که اراده خود را این اشیاء جای داده‌اند، در ارتباط با یک دیگر قرار گیرند... بدین ترتیب، آن‌ها باید متقابلاً یک دیگر را در مقام مالکین خصوصی به رسمیت بشناسند» (جلد اول، فصل دوم، ص ۵۱ - ۵۰) «در وجود فرآورده به مثابه کالا، شرایط

«رقابت» بین مالکین فئودال مختلف برای تصرف «زمین‌های بدون ارباب»، و یا برای به انقیاد در آوردن دهقانان آزاد، «رقابت» بین رم و کارتاژ؛ و حتی «رقابت» بین شهرهایی که مراکز تجارت بودند (مثلاً، بین ونیز و بیزانس، و یا بین شهرهای هلندی و هانسائی) به نتایجی که کیدرون توصیف می‌کند نینجامید. تحت چنین شرایطی، عدم موفقیت در «انباشت سرمایه» باعث آن نشد که فئودال نتواند «با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار که جزئی از

تاریخی متعینی نهفته است. برای آن که به کالا تبدیل شود، فرآورده نمی‌تواند در شکل یک وسیله‌ی معاش بلافصل خود تولیدکننده تولید شده باشد. در ادامه بررسی خود باید پرسید که تحت چه شرایطی تمام و یا حتی اکثر فرآورده‌ها شکل کالا به خود می‌گیرند؟، پاسخ این سؤال این است که فقط بر اساس یک وجه تولید خیلی خاص، یعنی، وجه تولید سرمایه‌داری»، (جلد اول، فصل چهارم، ص ۱۳۲) - «اگر قرار است که کمیتی از ارزش نقش یک سرمایه را ایفا کند، تبدیل شدنش به وسایل تولید و نیروی کار اولین قدمی است که باید پشت سر بگذارد. این عمل در بازار، در حوزه‌ی گردش انجام می‌گیرد. به مجرد آن که وسایل تولید به کالا تبدیل شوند کالائی که ارزش آن بیشتر از مجموع ارزش اجزاء متشکله آن است؛ و در نتیجه حاوی مجموع سرمایه‌ی مصرف شده و ارزش افزونه است - دومین مرحله این حرکت، یعنی فرآیند تولید خاتمه می‌یابد. این کالاها سپس باید دوباره به حوزه گردش وارد شوند» (جلد اول، بخش هفتم، مقدمه به فصل ۲۱، ص ۵۷۳). کلیه منابع: چاپ آلمانی کتاب «سرمایه» نوشته کارل مارکس، ویرایش شده توسط انگلس (چاپ نهم، هامبورگ، انتشارات اتومایزنر، ۱۹۲۱).

نظام‌اند، خلاص سازد». دقیقاً بدین خاطر که تا زمانی که وسایل تولیدی به کالا تبدیل نشده‌اند، و در نتیجه دست خوش تغییرات دائمی و غیرقابل‌پیش‌بینی تکنولوژیک نیستند، این تغییرات ناگهانی در شرایط بازار «جزئی از نظام» نخواهند بود. زمانی که به دلیل بازارهای محدود، تکنیک‌های سنتی، و تولید نسبتاً راکد عرضه و تقاضا کمابیش محدودند، عدم رشد سرمایه تجاری دیگر سدی در برابر موفقیت محسوب نمی‌شود. در چنین شرایطی، رقابت باعث نمی‌شود که سرمایه مجدداً در بخش تولیدی، خصوصاً در بخش تولید صنعتی، سرمایه‌گذاری شود. انباشت سرمایه شکل احتکار، سرمایه‌رایی، و خریدوفروش هر چه بیشتر زمین را به خود می‌گیرد.

بدین ترتیب، منطق اساسی سرمایه‌داری فقط در شرایط تولید کالایی دائماً در حال توسعه، بازار دائماً در حال گسترش و نامطمئن، کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی که مستقل از یکدیگر در این بازار نامشخص برای به چنگ آوردن بخش بزرگ‌تر و سهم پرمفعت‌تر بازار به رقابت با یکدیگر می‌پردازند، قابل‌فهم است. اگر این شکل ویژه رقابت - یعنی، رقابت

سرمایه‌دارانه - را رها سازیم، دیگر توضیح معقول عامل محرک انباشت ناممکن می‌شود و جز تکرار فرمول‌های مبهمی چون «سرمایه باید انباشت کند، چرا که نقش انباشت کردن است»، و یا «بوروکراسی عبارت است از تجسم سرمایه در ناب‌ترین شکل آن»، چیز دیگری برای گفتن باقی نمی‌ماند. اما اگر تولید کالایی تعمیم یافته و دائماً در حال رشد را مفروض بداریم، آن‌گاه نیاز مطلق تحقق ارزش مبادله این کالاها نیز برای انباشت سرمایه مفروض خواهد بود. این از ماهیت ویژه تولید کالایی است که اگر یک کشتی پر از کفش به فروش نرود، یعنی به پول تبدیل نشود، نمی‌تواند به ماشین‌آلات اضافی، به چرم جدید، و به دستمزد برای نیروی کار جدید تبدیل شود. سرمایه‌داران بسیاری به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار شدند، چرا که آن‌ها این قاعده بسیار ساده را که از نظر کیدرون، و با شگفتی بسیار، یک عقیده عجیب مختص مندل است، از یاد برده بودند. چرا که سرمایه با تولید کالایی پیوند خورده است، و فقط هم به تولید کالایی و نه چیز دیگری؛ چرا که هیچ تولید سرمایه‌دارانه مبتنی بر تولید ارزش‌های مصرفی نیست. پول

در واقع شکل نخستین و آخرین سرمایه است و کلیه فعالیت‌های اقتصادی به‌سوی آن هدایت می‌شوند. به همین دلیل، انباشت سرمایه، شکل نهائی پولی سرمایه، و ولع سرمایه‌داران برای سود، نه‌تنها چندان از یکدیگر متمایز نیستند - یکی «رفتار سرمایه» و دیگری، «مکانیزم‌های اجتماعی و روانی که آن رفتار را تضمین می‌کنند» - بلکه صرفاً بیان‌های متفاوت ولی مترادفی هستند از همان اجبار اقتصادی اساسی که توسط ساختار جامعهٔ سرمایه‌داری تعیین می‌شود.

در این که مارکس عملکرد سرمایه‌داری را دقیقاً بدین شکل و تنها بدین شکل می‌فهمید، جای هیچ‌گونه تردیدی وجود ندارد.^۴ از نظر مارکس،

۴ - «محرک مطلق هر چه بیشتر ثروتمند شدن، این تعقیب پرشور ارزش، هم در سرمایه دار و هم در محترک مشترک است. در حالی که محترک سرمایه دار دیوانه ای بیش نیست، اما، سرمایه دار ارزش محترک عاقلی است. افزایش خستگی ناپذیر ارزش که محترک می کوشد از طریق خارج ساختن پول از گردش به آن دست یابد، توسط سرمایه دار با هوش تر از طریق به جریان انداختن مکرر پول در حیطه ی گردش متحقق می شود»، (جلد اول، فصل ۴، ص ۱۱۶) - «تولید کالائی مستلزم گردش کالاهاست، و گردش کالا، مستلزم ارائه کالاها در شکل پول است، گردش پول؛ تبدیل شدن پول به کالا و بالعکس قانون ظهور محصولات در شکل کالا است. و به همین سیاق - تولید کالائی سرمایه دارانه - هم از لحاظ اجتماعی و هم فردی - مستلزم وجود سرمایه به شکل پول و یا سرمایه پولی به مثابه موتور اصلی و موتور

«سرمایه» فقط می‌تواند در شکل سرمایه‌های متفاوت وجود داشته باشد؛^۵ در غیر این صورت هیچ اجباری برای انباشت وجود نخواهد داشت. در نتیجه، سرمایه فقط می‌تواند در شکل «سرمایه‌داران مختلف» وجود داشته باشد، یعنی، به‌مثابه یک طبقه اجتماعی که هر بخش آن به‌خاطر منافع اقتصادی اجباری ناگزیر از حفظ بقای واحد تولید «خود» است.

دائمی برای هر کسب و کار جدید است. کل ارزش داده شده سرمایه، یعنی، کلیه بخش‌های متشکله سرمایه که عبارتند از کالاها، نیروی کار، وسایل کار و مواد تولیدی، باید دائماً و بکرات توسط پول خریداری شوند. آن چه در این جا برای یک سرمایه دار واحد صادق است، برای یک سرمایه اجتماعی که فقط به شکل تعداد کثیری سرمایه‌های منفرد عمل می‌کند. نیز صدق می‌کند». (جلد دوم، فصل ۱۸، صفحه ۳۲۸) - «پول آن شکلی است که هر سرمایه منفرد (از اعتبار صرف نظر کنیم) برای آن که بتواند خود را به سرمایه موله تبدیل کند، می‌باید در قالبش ظاهر شود. این نکته از ماهیت خود تولید سرمایه داری و بطور کلی از تولید کالائی ناشی می‌شود» (همان ماخذ، یادداشت شماره ۳، ص ۳۳۲).

۵- «سرمایه در شکل سرمایه‌های متعدد وجود دارد و فقط به این شکل می‌تواند وجود داشته باشد. بدین ترتیب، خود را در شکل کنش متقابل این سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر مشخص می‌سازد» (ص ۳۱۷) - «مفهوم سرمایه دلالت بر آن دارد که شرایط عینی کار-خود محصول آن هستند- در تقابل با کار متبلور می‌شوند (ترجمه تحت الفظی: در تقابل با کار شخصیت می‌یابند- مندل)، یا به کلام دیگر، به مثابه ملک شخصیتی بیگانه با کارگران مطرح می‌شوند. مفهوم سرمایه داری دال بر وجود سرمایه داران است» (کارل مارکس: کروندریسه- برلن ۱۹۵۳، ص ۴۱۲)

Grundrisse der Kritik der politischen O " Dietz-Verlag, Brelin 1953
"ökonomie (Rohentwurf) 1857-1858

بدین ترتیب، «ولع برای سود» هر بخش از این طبقه، و «تمایل به انباشت سرمایه» یکسان‌اند، و دومی فقط از طریق اولی (تلاش هر واحد و یا بنگاه برای کسب حداکثر سود) تحقق می‌پذیرد.

از نظر مارکس، سرمایه دلالت بر تولید کالایی دارد، یعنی، قبل از آن که بتوان سرمایه را دوباره متشکل کرد و افزایش داد، کالاها باید فروخته شوند. بدین ترتیب، «بازگشت به شکل پولی سرمایه» و «ولع برای سود» (یعنی، انگیزه حداکثر کردن سود) و اجبار به انباشت سرمایه، دقیقاً عبارات یکسانی هستند، عباراتی که از بافت اصلی جامعه سرمایه‌داری و از وجه تولید سرمایه‌داری نقاب بر می‌دارند: وحدتی دیالکتیکی بین ساختار طبقاتی (مبتنی بر منافع طبقه حاکم)، یک وجه تولید ویژه (تولید کالایی تعمیم یافته که بازهم تکرار می‌کنیم، دلالت بر آن دارد که نیروی کار تبدیل به کالا شده و در نتیجه مستلزم بر وجود یک طبقه پرولتری است که ناگزیر از فروش نیروی کارش است)، و مجموعه ویژه‌ای از قوانین حرکت که از آن‌ها منتج می‌شوند (انباشت سرمایه و تضادهایش، و در بین آن‌ها، البته، مبارزه طبقاتی).

تلاش کیدرون برای روشن ساختن این بافت بر تعبیر نادرست واژه‌ها استوار است که در نهایت، ناروشتی وی از معنای واقعی سرمایه‌داری را منعکس می‌کند. گفتن این که «ولع برای سود» سرمایه‌داران (و یا گرایش شدید برای به حداکثر رسانیدن سود) یک «مکانیزم اجتماعی و روانی» است که از مجرای آن رفتار یک مقوله مجرد افسانه‌ای به نام «سرمایه»، جدا از طبقات اجتماعی، تضمین می‌شود و این ادعا که این «مکانیزم‌ها» برای همه جوامع طبقاتی مشترک‌اند مبین یک آشفته فکری شدید است بین انگیزه‌های روانی فردی - که در این باره بحث‌های زیادی می‌تواند انجام گیرد - و اجبارهای اقتصادی که در چارچوب یک جامعه مشخص (تحت تأثیر وجه تولیدی مشخص)، طبقات اجتماعی بی‌رحمانه به انقیاد آن درآمده‌اند. «ولع برای سود» یک سرمایه‌دار به‌هیچ‌وجه یک انگیزه روانی شخصی نیست؛ یک اجبار اقتصادی است، و کیدرون نیز با توضیحی که از رقابت در سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، باید چنین نتیجه‌ای را استنتاج کند و این نیز صحت ندارد که این «ولع برای سود» «در تمام جوامع طبقاتی مشترک است».

برعکس، کلیه جوامع طبقاتی که در آنها محصول افزونه اجتماعی عمدتاً شکل ارزش‌های مصرف به خود گرفت، طبقات حاکمی را به وجود آوردند که هیچ نوع «ولع برای سود» نداشتند، بلکه، تنها «ولع» برای مصرف اجناس تجملی داشتند، و در این مصرف تا آن حد پیش رفتند که منابع «سود» (یعنی، انباشت سرمایه) را به طور شیوه داری نابود کردند.

به اعتقاد کیدرون، مندل «کنترل اجتماعی» و «اشکال» آن را با هم عوضی گرفته است. چنین ادعائی به‌ویژه مایه تأسف است، چرا که مارکس خود صریحاً اشاره می‌کند که دقیقاً شکل ویژه تولید افزونه اجتماعی است که گوپای دینامیسم نظام است،^۶ به نظر می‌رسد که برای کیدرون علت این که جوامع طبقاتی پیشا سرمایه‌داری رشدی را که جوامع سرمایه‌داری شاهد آن بودند به خود ندیدند، این بود که

۶ - «شکل اقتصادی ویژه ای که در آن کار پرداخت نشده افزونه از تولیدکنندگان غصب می‌شود، شرایط سلطه و انقیاد را همان طور که مستقیماً از خود تولید بیرون می‌آیند، تعیین می‌کند و این شرایط به نوبه خود به نحو تعیین کننده ای بر تولید اثر می‌گذارند». (جلد سوم، فصل ۴۷، ص ۳۲۴)

طبقات حاکم آن جوامع «همه چیز را در کنترل خود داشتند». از قرار معلوم در آن ایام ما در جوامعی می‌زیستیم که «نظم و قانون اقتصادی». بر آن‌ها حاکم بود. اما، واقعیت کاملاً طور دیگری است. طبقات جوامع پیشا - سرمایه‌داری از نظر اقتصادی هیچ اجبار به انباشت سرمایه نداشتند، چرا که محصول افزونه اجتماعی اساساً به شکل ارزش‌های مصرف بود و انباشت نامحدود ارزش‌های مصرف از نظر اقتصادی نامعقول و بی‌معناست: حدود رشد اقتصادی کمابیش توسط حدود مصرف اجناس تجملی طبقه حاکم و ملازمانش (البته، من جمله مصرف چشمگیر و بیهوده، نظیر اهرام) تعیین می‌شد.

رشد شتابان اقتصادی فقط زمانی می‌تواند آغاز شود که تولید افزونه اجتماعی شکل پول به خود گرفته باشد و توسط آن نه فقط بتوان کالاهای مصرفی موردنیاز را به دست آورد، بلکه هم چنین بتوان با آن زمین، وسایل تولید و نیروی کار خرید؛ و زمانی که تعمیم تولید کالایی، پیدایش یک بازار در حال توسعه، و ظهور تولیدکنندگان و فروشندگان مستقل در این بازار نه فقط سرمایه‌گذاری در تولید گسترده را سودآور

بلکه اجتناب‌ناپذیر می‌کند. این اجبار اقتصادی برای یک طبقه اجتماعی در انباشت مولد محصول افزونه اجتماعی - که تنها به این خاطر ممکن گردید که این محصول افزونه شکل پول به خود گرفته بود، یعنی به ارزش افزونه تبدیل شده بود. موجب پیدایش سرمایه‌داری گردید و برای مارکسیست‌ها، وقوع انقلاب‌های عظیمی که در جریان این تحولات به وقوع پیوست، بدون وجود یک طبقه اجتماعی که این انقلاب‌ها در خدمت منافعش قرار گیرند - و در واقع در خدمتش هم قرار گرفتند - غیرقابل تصور است، چرا که از نقطه نظر مارکسیست‌ها، و بر خلاف «تقدیرگرایان اقتصادی» مبتدل، هیچ تحول اقتصادی بدون وجود نیرویی اجتماعی که آن را تحمیل کند امکان‌پذیر نیست، و هیچ نیروی اجتماعی چنین تحولاتی را چنان چه خلاف منافع اقتصادی‌اش باشد تحمیل نخواهد کرد.

این بود چکیده آموزش مارکس در باره سرمایه، سرمایه‌داری، طبقه سرمایه‌دار (و در ضمن، به‌طور کلی، درباره ماتریالیسم تاریخی). سعی ما بر این بود که همراه با داده‌های تجربی اخیر این مطالب را روشن سازیم،

و حداقل در بخش‌های تاریخی کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، به‌گونه‌ای جامع‌تر و گسترده‌تر از آن چه مارکس فرصت پیدا کرد تا به آن‌ها بپردازد. البته ما نمی‌گوئیم که چون مارکس چنین گفت، پس این مطلب درست است. ما فقط می‌گوئیم: مارکس واقعاً همین مطلب را گفت. کیدرون یا باید تحلیل مارکس از سرمایه را مورد تأیید قرار دهد - که در آن صورت باید انتقاد زمخت خود از برخورد ما به «دینامیسم مرکزی» نظام را پس بگیرد - و یا آن که این حق را دارد که مارکس را به مبارزه بطلبد - اما، در آن صورت باید تحلیلی ارائه کند که کل تاریخچه سرمایه، از بدو پیدایشش تا به امروز را توضیح دهد و بتواند نظام مزبور را از تمامی وجوه تولیدی دیگر، چه پیشین و چه آتی، متمایز سازد. کاری که وی هنوز انجام نداده است. اصولاً، شاید وی از این واهمه دارد که اگر وانمود کند که بهتر از مارکس بر گوهر واقعی «سرمایه» دست‌یافته است، کمی کودکانه به نظر آید ...

قوانین حرکت سرمایه‌داری و «مدل ناب»

بسیار حائز اهمیت است که ببینیم مارکس خود در تحلیل از سرمایه‌داری، بنا به تعاریف خودش، چه روشی به کار گرفت. وی در مقدمه بر چاپ دوم کتاب سرمایه به طور تأییدآمیز از مقاله‌ای که در یک نشریهٔ روسی به چاپ رسیده بود. نقل قول می‌کند. در این مقاله آمده است که ارزش علمی تحلیل‌های وی ((مارکس)) در این است که «از قوانین ویژه‌ای که منشأ، هستی، تحولات و مرگ یک ارگانیسم اجتماعی مشخص، و جایگزین شدنش با یک ارگانیسم عالی‌تر را تنظیم می‌کنند، پرده بر می‌دارد». مارکس خود به این نقل قول می‌افزاید که نویسنده مقاله به صحیح‌ترین وجهی روش او را که روش دیالکتیکی است، تعریف کرده است.

در واقع این بدان معناست که بدون فهم قوانین عمومی حرکت سرمایه‌داری که هم منشأ و تحولاتش را در طی مراحل متوالی، و هم

افول و سقوط اجتناب‌ناپذیرش را توضیح دهند، فهم سرمایه‌داری ناممکن است.

اگر کسی ادعا کند که قوانین حرکتی که مارکس آن‌ها را کشف کرد فقط «جوابگوی سرمایه‌داری قرن نوزدهم بوده» و امروزه دیگر نمی‌توان آن‌ها را به کار گرفت، نظیر بسیاری از اساتید اقتصاد دانشگاهی «تابع مد روز»، در واقع معنای ادعایش این است که مارکس کاملاً در اشتباه بود. هدف مارکس به‌هیچ‌وجه این نبود که فقط یک دوره مشخص و محدود از تاریخ سرمایه را تحلیل کند، بلکه، قصد داشت کل تاریخ آن را توضیح دهد، از تولد تا مرگ.

کیدرون که به‌وضوح تحت‌تأثیر علم اقتصاد «مد روز» (یعنی بورژوازی) قرار گرفته، کاملاً از خود نامطمئن است و نمی‌داند با این آش شله قلمکاری که خود پخته چه کند، نه جرئت خوردنش را دارد و نه شهامت دور ریختنش را. «راه حلی» که مطرح می‌کند این است که قوانین حرکت مارکس برای یک نظام «ناب» صادق است؛ زندگی واقعی، اما،

کاملاً با یک نظام «ناب» فرق دارد و در زندگی واقعی قوانین حرکت مارکس کاملاً صدق نمی‌کنند (و حداقل از برخی از گفته‌های غریب کیدرون در باره سرمایه‌داری معاصر چنین استنباط می‌شود که این قوانین اصلاً صدق نمی‌کنند).

در ابتدا باید به این مطلب اشاره کنیم که در نحوه جمع‌بندی قوانین حرکت سرمایه‌داری توسط کیدرون چندین مورد «کلاسیک» بیش از حد ساده کردن، مد روز محافل آکادمیک و رایج در مکتب عامیانه ساختن مارکسیسم کائوتسکی به چشم می‌خورد. این امر، همان‌طوری که خواهیم دید به‌هیچ‌وجه تصادفی نیست. کیدرون در یافتن نشانه‌هایی در کتاب سرمایه دال بر گرایش کاهش مطلق نیروی کار در نظام سرمایه‌داری، دال بر این که «رونق‌های اقتصادی به طور فزاینده‌ای کوتاه‌مدت‌تر و کم‌تر سودآور می‌شوند، سقوط‌های اقتصادی طولانی‌تر و وخیم‌تر می‌شوند»، مسلماً ناموفق خواهد بود.^۷ حتی اگر فرض کنیم که

۷ - مارکس در چند مورد در «سرمایه» و «تئوری‌های ارزش افزونه» به این مطلب اشاره می‌کند که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که بارآوری نیروی کار در آن‌ها بالاتر از

در این امر موفق هم می‌شود، بد نیست نگاهی بیندازیم به نحوه استدلالش در باره این که چطور فقدان یک «نظام بسته» سرمایه‌داری موجب اختلال در قوانین حرکت نظام سرمایه‌داری که مارکس به کشف آن نائل آمد، می‌شود:

این یک مدل بسته ایست که در آن کلیه تولیدات در قالب متاع‌های سرمایه‌ای و یا فردی دوباره به منزله ورودی‌ها در آن به جریان می‌افتند. در آن هیچ‌گونه کشتی وجود ندارد.

و لیکن، در اصل، یک کشت می‌تواند اجبار برای رشد را از مهم‌ترین پیامدهای آن جدا کند ... اگر متاع‌های «سرمایه بر» از گردونه خارج

کشورهای سرمایه‌داری عقب‌ماده است، دستمزدهای واقعی هم بالاترند. از آن جایی که برای مارکس ارتش ذخیره نیروی کار تنظیم‌کننده دستمزدهاست، این نکته دلالت بر آن دارد که مارکس برای دوران شکوفا شدن صنعت در رژیم سرمایه‌داری، هیچ‌گونه کاهش مطلق نیروی کار را پیش‌بینی نمی‌کند. حرکت‌های انباشت سرمایه نتایج چندی را می‌تواند به دنبال آورد: افزایش مطلق کار توأم با یک افزایش نسبی (در مقایسه با حجم تولید و حجم سرمایه)؛ افزایش مطلق توأم با کاهش نسبی؛ و کاهش مطلق توأم با کاهش نسبی. در سرمایه‌داری صنعتی مورد اول (که به معنای کاهش بارآوری نیروی کار جامعه است) از استثنائات است، و به همین ترتیب، در مورد سوم که وجه مشخصه انباشت اولیه سرمایه است؛ مورد دوم معمول‌ترین آن‌ها است.

شوند، این افزایش بطئی تر خواهد بود - بستگی دارد به حجم و ترکیب کشت - و حتی می‌تواند متوقف و یا معکوس شود. در این حالت، کاهش نرخ متوسط سود وجود نخواهد داشت، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب‌الوقوع وجود ندارد.

سرمایه‌داری، در عمل، هیچ‌گاه شکل یک نظام بسته را به خود نگرفته است. جنگ‌ها و بحران‌ها میزان معتناهی از تولیدات را نابود کرده‌اند. هم چنین، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتاً طولانی از مسیر منحرف و یا بلااستفاده کرده است.

از زمان جنگ جهانی دوم، برای تولید سلاح‌های جنگی، مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده‌اند. نقش هر یک از این کشت‌ها کند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده است.

در سرتاسر این سطور ما شاهد یک اغتشاش فکری واقعاً شایان توجه و دائمی بین ارزش‌های مصرف و ارزش‌های مبادله، بین اجناس فیزیکی

تولید شده (و یا نابود شده) و شکل ارزشی آن‌ها هستیم. برای نشان‌دادن این که ناروشنی در ماهیت دوگانه کالا می‌تواند به چه درک نادرستی منتهی شود، سطور مزبور این ارزش را دارند که به‌عنوان یک نمونه از چنین موردی در کتب درسی گنجانیده شوند.

به نظر می‌رسد که این بینش مبتنی است بر نوعی تئوری عامیانه اشباع تولید که به‌زعم آن زیادی بودن اجناس فیزیکی ریشه تمامی نکبت‌های سرمایه‌داری است: افول اقتصادی از زیادی بودن اجناس مصرفی ناشی می‌شود؛ و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود نیز از زیادی بودن اجناس سرمایه‌داری (زیادی ماشین‌آلات). اگر «نشت‌هایی» ایجاد شوند، یا این که اجناس دیگری به‌جای آن‌ها تولید شوند، و یا حتی بهتر از همه، اگر این اجناس زیادی نابود شوند، قوانین حرکت سرمایه‌داری از اعتبار می‌افتد و در آسمان سرمایه همای سعادت به پرواز در می‌آید.

کیدرون فراموش می‌کند که موضوع سرمایه‌داری انباشت سرمایه (یعنی، ارزش انبار شده) است،^۸ و نه مصرف ارزش‌های مصرف کالاها. البته، بخشی از آن‌ها باید نیازهای فیزیکی را بر طرف شناخته و مواد فیزیکی موردنیاز تولید را تأمین کنند. لیکن، این شرایط فیزیکی بازتولید، فقط پیش‌شرط‌های مادی تحقق موفقیت‌آمیز انباشت سرمایه‌اند. آن‌ها به‌خودی‌خود تحقق این فراشد را تضمین نمی‌کنند، چه تحت شرایطی که قوانین حرکت نظام به طور کامل و یا به طور جزئی صادق‌اند، و چه تحت شرایطی که ظاهراً از نقطه‌نظر کیدرون اصولاً مصداق ندارند. این شرایط منحصرأً به ترکیب، مبادله، تحقق ارزش و بازتولید سرمایه به‌مثابه ارزش بستگی دارند.

مثال سقوط اقتصادی به‌سادگی این نکته را روشن می‌سازد. یک سقوط اقتصادی، در وهلهٔ نخست، نابودی «مقادیر معتنا بهی تولیدات» (اجناس فیزیکی) نیست. در پاره‌ای از موارد یک چنین نابودی اصولاً رخ

۸ - کارل مارکس: *تئوری‌های ارزش اضافی*، جلد دوم، ص ص ۸-۳۶۷، اشنوتنگارت ۱۹۱۰،

Karl Marx, *Theorien ober Mehrwert*, 2er Band, pp.267-8
(2nd edition by Kautsky, Stuttgart, Dietz Verlag 1910).

نمی‌دهد؛ و حتی اگر اتفاق افتد، صرفاً عارضه فرعی آن چیزی است که معنای واقعی سقوط است (و در ضمن، همین‌طور نقش عینی آن در دینامیسم سرمایه‌داری): نابودی سرمایه به‌مثابه ارزش، از طریق کاهش شدید در ارزش اجناس انبار شده و یا سرمایه ثابت (که بخشی از آن حتی تمام ارزش خود را از دست می‌دهند: ماشین‌آلات به آهن پاره تبدیل می‌شوند و غیره) و یا «سرمایه موهوم». این که این فرآیند اساسی ممکن است با نابودی فیزیکی اجناس همراه باشد، اهمیت چندانی ندارد. از آنجایی که سقوط اقتصادی نه «تولیدات» بلکه سرمایه را نابود می‌کند، در نتیجه به کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه گرایش دارد و باعث افزایش نرخ سود می‌شود، و این خود به سیکل جدیدی از سرمایه‌گذاری بیشتر، رونق اقتصادی، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود می‌انجامد که در نهایت امر منتهی به کاهش جدیدی در تولید می‌شود. بدین ترتیب، برای توضیح این که چرا در این «نظام بسته» افول‌های اقتصادی موقتاً باعث معکوس شدن گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود می‌شوند، به‌هیچ‌وجه نیازی به کشف

یک نشت نیست. برعکس، همان‌طور که مارکس خود به‌روشنی بیان داشت، و ما هم به‌صراحت در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد تکرار کرده‌ایم، این «دریچه اطمینان» در بطن «نظام بسته» موجود است.^۹

این نکته در مورد صدور سرمایه نیز صادق است. در یک «نظام بسته» این فراشد تنها زمانی می‌تواند شکل یک نشت را به خود گیرد که این «نظام بسته» در کشور سرمایه‌داری منفردی بنا شده باشد که توسط دنیای غیرسرمایه‌داری محاصره شده باشد - بنائی که کاملاً با «مدل» مارکس بیگانه است. اگر: نظام بسته سرمایه را به منزله یک نظام بین‌المللی (بازار جهانی سرمایه‌داری) در نظر بگیریم، صدور سرمایه دیگر یک «انحراف» و یا یک «انجماد» تولیدات (؟) «برای مدتی طولانی» نخواهد بود، بلکه صرفاً تجلی قانون اساسی حرکت سرمایه، گرایش سرازیر شدن سرمایه از بخش‌ها، مناطق و کشورهایی با نرخ سود نازل‌تر به مناطق با نرخ سود بالاتر خواهد بود. تصادفی نیست که کیدرون به هنگام توضیح مدل خود حتی اشاره‌ای هم به این قانون

۹ - کارل مارکس، «سرمایه»، جلد سوم، فصل ۱۵، ص ۷-۲۳۶

نمی‌کند. این سرازیر شدن سرمایه (چه در شکل «صدور» و چه غیر از آن)، تا آنجایی که موجب سرمایه‌گذاری با ترکیب ارگانیک نازل تر یا (و) نرخ ارزش افزونه بالاتر شود، البته، گرایش نزولی نرخ سود را خنثی می‌کند. بار دیگر، این گرایش به خنثی کردن مبین یک «نشت» نیست، بلکه، همان‌طور که مارکس خود اشاره کرد، اصولاً در بطن خود «مدل» موجود است.

جنگ‌ها سومین «نشت» کیدرون هستند. در این جا نیز ما شاهد تکرار همان عوضی گرفتن ارزش‌های مصرفی بالارزش‌های مبادله، و متاع‌های فیزیکی با سرمایه هستیم. هر جنگی کالاهای فیزیکی را نابود می‌کند، اما این که آیا جنگ‌ها سرمایه را نیز نابود می‌کنند، نه این چنین روشن است و نه به طور خودکار از آن نتیجه می‌شود.

برای نابودی سرمایه، جنگ نه فقط باید متاع‌های مصرفی، من جمله اجناس بادوام نظیر منازل را نابود کند، بلکه باید ماشین‌آلات صنعتی را بیشتر از میزانی که جدیداً ساخته می‌شوند، نابود کند. این نکته را نباید

فراموش کرد که جنگ‌ها نه فقط می‌توانند سرمایه را نابود کنند، بلکه هم چنین می‌توانند به یک افزایش عظیم انباشت سرمایه بینجامد (برای مثال، نظیر آن چه که در طی جنگ‌های جهانی اول و دوم در آمریکا رخ داد). این دو پدیده اغلب به موازات یکدیگر اتفاق می‌افتند (مثال انگلستان در جریان جنگ جهانی دوم)، و تنها زمانی که فراشد نخست از دومی سبقت گیرد، نابودی واقعی سرمایه رخ می‌دهد (یعنی، انباشت سرمایه در مجموع منفی می‌شود). ما در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، مکانیزم‌های این فرآشد انقباض بازتولید در شرایط اقتصاد جنگی را توضیح داده‌ایم؛ در ضمن، همین مطلب یکی از نمونه‌های «پژوهشی نو» است که کیدرون موفق به دیدن آن نشده است. به نظر می‌رسد که کیدرون معتقد است که از آنجایی که سلاح‌های جنگی «کالاهای نابودکننده» هستند، جنگ‌ها و تولیدات جنگی نیز «نامولد» و «نابودکننده» هستند. وی این نکته را فراموش می‌کند که یک تولیدکننده تانک، مهمات و هواپیمای جنگی سود هنگفتی به جیب می‌زند، و بخش قابل‌ملاحظه‌ای از آن را برای انباشت سرمایه (یعنی،

برای خرید ماشین‌آلات جدید، و استخدام افراد تازه) به کار می‌گیرد، و این مشابه با مراحل متوالی انباشت سرمایه توسط تولیدکننده شیر خشک و یا توربین مولد نیروی برق است.

حال می‌پردازیم به چهارمین «نشت» کیدرون، یعنی، تولید سلاح، بر طبق نظر وی، تولید سلاح مبین یک «دَررو» است و «به منزله یک دَر روی سرمایه بر، تأثیر ترمزکننده‌ای بر گرایش صعودی ترکیب ارگانیک داشته است». این که چرا تولید تسلیحات جنگی یک «دَررو» است و این که چرا اثر ترمزکننده بر گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه دارد، یک راز باقی می‌ماند.

کل این ساختمان کلاً مصنوعی است و «قانون اصلی حرکت» انباشت سرمایه را کاملاً نادیده می‌گیرد، چرا که تسلیحات جنگی نه در یک کره مرموز چون مریخ، بلکه در همین زمین پر از شرارت خودمان تولید می‌شوند؛ و نه تحت شرایط یک وجه تولیدی نامعلوم و مرموز، بلکه، تحت شرایط سرمایه‌داری «عادی» و «کلاسیک»، همراه با سرازیر شدن

مدام سرمایه به بخش‌هایی که سرمایه‌گذاری در آن‌ها پرمفعت‌تر است، من جمله تولید سلاح‌های جنگی، بنابراین، محاسبه «ترکیب ارگانیک سرمایه» در صنایع جنگی، جدا از «بخش‌های غیرنظامی»، برای تعیین گرایش نرخ متوسط سود - که دقیقاً از میانگین اجتماعی کلیه بخش‌ها، من جمله بخش صنایع جنگی منتج می‌شود - عملی کاملاً بی‌معناست. برای نشان‌دادن این مطلب که تولید سرمایه‌دارانه سلاح‌های جنگی موجب تضعیف و یا توقف گرایش نزولی نرخ سود می‌شود، کیدرون باید ثابت کند که میانگین ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه (من جمله، و البته، بخش تولید سلاح) در مقایسه با شرایطی که این بخش تولید سلاح جنگی وجود نمی‌داشت، پایین‌تر رفته است. اگر قبول کنیم که ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولید سلاح در واقع بالاتر و نه پایین‌تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولید سلاح در واقع بالاتر و نه پایین‌تر از ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش تولیدات «غیرنظامی» است، آن‌گاه چنین نتیجه‌گیری ای کاملاً بی‌معناست، چرا

که بخش تولید سلاح تماماً جزو بخش صنایع سنگین «سرمایه بر»

هستند.^{۱۰}

۱۰ - البته تولید سلاح از یک خصوصیت ویژه برخوردار است که ما در کتاب «تئوری مارکسیستی اقتصاد» بر آن تأکید کردیم: این واقعیت که تولیداتش در فراشد بازتولید گسترده وارد نمی شوند، و از آن جایی که نه وسایل تولیدند و نه وسایل مصرف، در نتیجه نه سرمایه را تشکیل می دهند و نه نیروی کار را. و لیکن، سرمایه ای که در بخش تولید سلاح سرمایه گذاری می شود، خود بخشی از کل سرمایه اجتماعی است و سودش، نظیر سود هر سرمایه دیگری وارد فراشد انباشت می شود، و ترکیب ارگانیک سرمایه اش در تعیین ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی دخیل است و در نتیجه در تعیین نرخ متوسط سود، دقیقاً هم چون هر سرمایه دیگری، دخالت دارد.

کیدرون در کتابش موسوم به سرمایه داری غربی از زمان جنگ Western Capitalism, „since the War“ با اتکا به نوشته های بورتکیویز و سرافا، می گوید که با برابر دانستن تولیدات جنگی و «کالاهای تجملی»، ماهیت «در روئی» تسلیحات را توضیح دهد. او فراموش می کند که بنا به تعریف مارکسیستی، کالاهای تجملی کالاهایی هستند که توسط بخش انباشت نشده ارزش افزونه خریداری می شوند. بدین ترتیب، ما با یک نمونه از زیر سؤال در رفتن کامل مواجه ایم. اگر بخش انباشت نشده ی ارزش افزونه افزایش یابد، از سرعت انباشت کاسته خواهد شد، و به همین منوال از اثرات تمام قوانینی که از افزایش انباشت ناشی می شوند نیز کاسته خواهد شد: این آن چیزی بود که وی از همان ابتدا در صدد اثباتش بود. اما، آیا تولید سلاح واقعاً توسط بخش «انباشت نشده» ارزش افزونه پرداخت می شود؟ از کاهش ناگهانی انباشت سرمایه در طی یک ربع قرن چه نفعی عاید طبقه سرمایه دار می شود؟ آیا تولید سلاح واقعاً به کاهش انباشت سرمایه انجامیده است، و یا برعکس باعث تسریع آن شده است؟ و اگر موجب تسریع انباشت شده است، پس چگونه می توان سلاح را به مثابه نوعی «کالای تجملی» دانست؟ این مسائل نشان می دهند که تحلیل کیدرون از تولید سلاح بی پایه است.

در واقع اگر ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش صنایع نظامی، در مقایسه با بخش‌های دیگر، پائین‌تر می‌بود، آن‌گاه فرض کیدرون گوشه‌هایی از حقیقت را بیان می‌کرد. در آن صورت، البته، توسعه شدید بخشی که ترکیب ارگانیک سرمایه در آن پائین‌تر است موجب پائین آمدن ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه شده، و بدین طریق با موفقیت گرایش نزولی نرخ سود را خنثی می‌کرد و لیکن، این فرضیه - که کیدرون خود اولین کسی خواهد بود که آن را رد خواهد کرد؛- با واقعیت مطابقت نمی‌کند و حتی بر فرض هم که مطابقت می‌کرد، مبین یک «دَررو» نبود، بلکه صرفاً تجلی خاصی است از همان قانون اساسی حرکت انباشت سرمایه‌داری متکی بر همان مدل «ناب» که قبلاً توضیح دادیم.

کیدرون به‌جای آن که به واژه‌های «دَررو» و «نَشت» متوسل شود اگر از آن مشکل اصلی شروع می‌کرد که سرمایه‌داری انحصاری به مدت سه‌چهارم قرن با آن مواجه است، گریبان خود را از شر بسیاری از اغتشاشات فکری خلاص کرده بود. این مشکل خلاصی از شر اجناس

اضافی نیست (که در آن صورت مقدم هرگونه تغییری که به یک افت ناگهانی در «مازاد» کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای منجر شود را باید خوش آمد گوید)، بلکه خلاص شدن از شر سرمایه اضافی است، سرمایه اضافی ای که از ماهت اصلی سرمایه‌داری انحصاری ناشی می‌شود. ۱۱

۱۱ - کیدرون مایل به پذیرفتن این مطلب نیست، زیرا وی گمان می‌کند که نه وفور، بلکه کمبود سرمایه وجود دارد و «دلیلی» که برای اثبات آن می‌آورد، نرخ بالای بهره، یعنی، تقاضای زیاد برای سرمایه پولی، است. اگر عوامل لحظه‌ای - نظیر عواملی که در سال‌های ۹-۱۹۶۱ در ایالات متحده و اروپا شاهد آنیم - را کنار گذاریم، افزایش کلی نرخ بهره در طی دهه گذشته نتیجه‌ی تورم و نه کمیابی سرمایه بوده است. زمانی که تورم دیر پای که در میان چیزهای دیگر کیدرون می‌توانست آن را هم به تولید سلاح مرتبط سازد - یک خصیصه دائمی اقتصاد شود، نرخ بهره از دو بخش تشکیل خواهد شد. «بهای» قرض دادن سرمایه پولی به اضافه یک حق بیمه جهت جبران خسارات سالانه ناشی از کاهش قدرت خرید پول. زمانی که حق بیمه ۳٪ باشد، آن گاه «بهای» قرض دادن سرمایه پولی از آن چه که در ظاهر به نظر می‌رسد، بسیار پائین تر است دلیل وفور سرمایه را در عوامل زیر می‌توان جست: (۱) در صدور سرمایه از کشورهای مهم سرمایه داری که امروزه در مقایسه با گذشته از همیشه بیشتر است. (۲) در میزان بالای «خودکفایی تأمین مالی» یکی از تغییرات بسیار چشم‌گیر سرمایه انحصاری امروزه است در مقایسه با توصیفی که لنین و هیلفر دینگ از آن ارائه دادند (تغییری که ما به آن اشاره کرده ایم و در «تئوری مارکسیستی اقتصاد» توضیح داده ایم). اتفاقاً، به موازات وفور سرمایه های مولد، تورم می‌تواند موجب بالا رفتن تقاضا برای سرمایه پولی شود. سرمایه داران بزرگ و کوچک از آن جایی که تمایل به نگهداری پول نقد در نزد خود دارند، همه نوع «ارزش های واقعی» را می‌خرند و می‌کوشند که حتا الامکان این معاملات را توسط اعتبارات انجام دهند. بدین ترتیب تورم موجب گسترش اعتبارات می‌شود، و این نیز به نوبه خود به تورم بیشتر می‌انجامد. و این که آیا این

عامل فوق هم محرک صدور هر چه بیشتر سرمایه و هم تولید سلاح است. نقش اقتصادی تولید سلاح عبارت است از ایجاد زمینه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری سرمایه اضافی، و نه کند کردن آهنگ بالارفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و (یا) آهنگ کاهش نرخ شود. اثرات کلی آن - اگر مهم باشد - عبارت‌اند از تضمین یک نرخ رشد کلاً بالاتر (چرا که در غیر این صورت آلترناتیو این می‌بود که اصولاً سرمایه‌هایی که در تولید تسلیحات سرمایه‌گذاری شده‌اند برای سرمایه‌گذاری به کار گرفته نمی‌شدند) و کاهش میزان سرمایه‌گذاری و نوسانات تولید (چرا که تولید سلاح، بر خلاف تولید «غیرنظامی»، معمولاً در دوران رکود اقتصادی کاهش پیدا نمی‌کند) اما، این که این‌همه آیا به افزایش نرخ متوسط سود می‌انجامد یا به کاهش آن، به شرایط دیگری بستگی دارد (برای

امر باعث کمیابی سرمایه مولد می‌شود را می‌توان در گزارش‌های سالیانه بنگاه‌های بزرگ مورد مطالعه قرار داد. آیا آن‌ها در فروش سهام بورس با مشکل مواجه‌اند؟ آیا آن‌ها به سبب نبود سرمایه توانائی تأمین مالی طرح‌های عظیم توسعه را ندارند، و غیره؟ طرح پرسش پاسخش را به همراه دارد. ظرفیت تولیدی مازاد در بخش‌های کلیدی صنعت مبنای واقعی این کثرت سرمایه است.

مثال، تأثیرات تولید سلاح بر نرخ ارزش افزونه) و از ماهیت تولید سلاح به مثابه یک «دَررو» نشئت نمی‌گیرد.

سرمایه‌داری معاصر و علم اقتصاد عامیانه

بدین ترتیب، کل ساختمان «نشت» و «دَررو» کیدرون، برای توضیح این که چرا امروزه دیگر قوانین حرکت سرمایه‌داری کاربست ندارند، فرومی‌ریزد. وی با همان معضلی مواجه است که همه کسانی که خود را مارکسیست می‌نامند، با آن مواجه‌اند: یا باید به طریقی بپذیرد که «گرایش‌هایی» وجود دارند که آشکار نمی‌شوند و البته کاملاً متفاوت از آن است که بگوییم گرایش‌هایی وجود دارند که دائماً آشکار نمی‌شوند و یا گرایش‌هایی خنثی‌کننده‌اند و یا باید از زاویه جدیدی واقعیات را مورد بررسی قرار دهد، سعی کند که خود را از امپرسیونیسم رها سازد، و در ورای پدیده‌های سطحی و «آمارهای» دست‌کاری‌شده روندهای اساسی‌تری بیابد که دست آخر با قوانین حرکت مارکس مطابقت دارند.

این چیزی است که ما در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، و نوشته‌های بعدی به آن همت گماشتیم و معتقدیم که می‌توانیم آن را ثابت کنیم. همان‌طور که نشان دادیم، در فاصله سال‌های ۱۸۶۹ و ۱۹۱۹، در ایالات متحده آمریکا تولید کالاهای تولیدی به بیست برابر افزایش یافت، در حالی که در مورد کالاهای مصرفی فقط دوازده برابر بود. بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۶۴ تولید ماشین‌آلات و ابزار در ایالات متحده از ۱۴/۱ در صد به ۲۰/۵ در صد کل تولید مانوفاکتور افزایش یافت. هم چنین در فاصله سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۶۸ میزان تولید ماشین‌آلات سه برابر شد، در حالی که کل تولید صنعتی در همین دوره فقط دو و نیم برابر شد. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که تولید در بخش یک در طی یک قرن واقعاً سریع‌تر از بخش دو رشد کرده است که این امر آشکارا دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه است،^{۱۲} و نیز این که در درازمدت این گرایش در طی دهه‌های گذشته نه متوقف شده و نه

۱۲ - مأخذ ارقام سال‌های ۱۹۱۹-۱۸۶۹، آمار تاریخی ایالات متحده آمریکا، از دوران استعمار تا ۱۹۵۷ بوده، و ارقام سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۱۹، از رشد درازمدت اقتصاد سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۰ (وزارت بازرگانی، واشنگتن ۱۹۶۶) اخذ شده‌اند.

سیر معکوس داشته است (اگرچه زمانی که حجم مطلق بخش یک به سطح بسیار بالائی می‌رسد، به‌وضوح از درصد رشد آن کاسته خواهد شد. یک نرخ مشخص رشد ترکیب ارگانیک سرمایه با شروع از حجم مطلق معینی از سرمایه ثابت و با همان نرخ متوسط معینی از انباشت سرمایه، مستلزم کاهش مطلق سرمایه متغیر - یا در میزان تولید بخش دوم است و باتوجه‌به توازن قوای موجود میان نیروی کار و سرمایه در ایالات متحده امریکا، چنین موردی وجود نداشته و نمی‌توانسته وجود داشته باشد).

حال باتوجه‌به شواهد دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه در درازمدت، و باتوجه‌به عدم وجود کمترین نشانه‌ای که بر افزایش نرخ ارزش افزونه متناسب با آن در درازمدت دلالت داشته باشد، تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که یا باید در درازمدت نرخ متوسط سود پایین آید، و یا آن که تئوری ارزش مارکس دیگر اعتبار خود را از دست داده است (یعنی که سرمایه ثابت به طور مرموزی «ارزش افزونه تولید می‌کند») که در این صورت کل بنای تئوری اقتصادی

مارکس فرومی ریزد. اجازه دهید دوباره تکرار کنیم که در این جا سخن از چند سال این جا و چند سال آن جا در میان نیست، بلکه گرایش‌های درازمدت موردنظر است. زمانی که کیدرون می‌نویسد از نظر مندل «واقعیات به سطح یک مدل ساده تقلیل می‌یابند»، از تحلیل ما یک کاریکاتور می‌سازد. ^{۱۳} اما مطمئناً مدلی که هیچ نوع رابطه‌ای با «واقعیات» نداشته باشد، یک مدل نادرست است و این از بدیهیات است ... و انکار وجود هرگونه کاهش نرخ سود در درازمدت، کیدرون را به آن جا می‌کشاند که به اقتصاد عامیانه رو می‌آورد، از یک سو تئوری ارزش را می‌پذیرد و از سوی دیگر آن را انکار می‌کند.

هنگام استفاده از آمارهای سرمایه‌داران درباره «نرخ سود»، و خصوصاً زمانی که آن‌ها را به واژه‌های مارکسیستی ترجمه می‌کنیم، یک سلسله احتیاط‌های لازم را باید مراعات کرد.

۱۳ - در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، ما به روشنی به گرایش‌های خنثی کننده اشاره کرده ایم، گرایش‌هایی که موقتاً باعث کند شدن و یا حتی معکوس شدن گرایش نزولی نرخ متوسط سود می‌شوند.

نخست آن که در تئوری مارکسیستی اقتصاد نرخ متوسط سود مربوط می‌شود به نرخ سود بر اساس گردش تولید جاری $(\frac{P}{C+V})$ ، که در این جمله C کسری است از کل سرمایه موجود که واقعاً در تولید سالانه به کار گرفته شده) و نه نرخ سود بر اساس کل سرمایه ی سرمایه گذاری شده $(\frac{P}{K+M})$ ، که K ارزش کل سرمایه ثابت سرمایه گذاری شده، و M ارزش کل سرمایه در گردش در دسترس در صنایع هستند). اکثر آمارگران- و ترازنامه های بنگاه های سرمایه داری- نرخ سود را براساس کل سرمایه و نه بر اساس سرمایه جاری محاسبه می کنند. و این تفاوت می تواند بسیار چشم گیر باشد.

دوم آن که موضوع قوانین حرکت مارکس تولید ارزش ها است، و نه محاسبه قیمت ها. استخراج میزان کل ارزش افزونه تولید شده توسط کار صنعتی از آمارهای درآمدها و هزینه های ملی نیازمند کار تحلیلی زیادی است. بخشی از این ارزش افزونه توسط بخش های دیگر سرمایه (سرمایه بانکی، سرمایه تجاری، سرمایه ای که در صنایع خدماتی سرمایه گذاری می شوند، غیره) از طریق بازار (یعنی، از طریق خرید «خدمات» توسط

بنگاه‌های مانوفاکتور که در ترازنامه‌ها به‌عنوان «هزینه‌های تولیدی»
ظاهر می‌شوند، و یا از طریق فروش کالا به قیمتی نازل‌تر از قیمت
تولیدشان) غصب می‌شود. نتیجتاً این بخش از ارزش افزونه از درآمد
سرمایه صنعتی کسر شده، و در قسمت «سود صنایع قبل از کسر
مالیات» منظور نمی‌شود. اگر این بخش از ارزش افزونه که به طور مطلق
افزایش می‌یابد، در مقایسه با «سود صنعتی» در حال کاهش باشد،
آن‌گاه آهنگ رشد ارزش افزونه در مقایسه با آهنگ رشد هزینه‌های
جاری سرمایه به‌واقع می‌تواند از آن چه در جداول آمار «قبل از کسر
مالیات» ظاهر می‌شوند، پائین‌تر باشد، یعنی در واقع نرخ متوسط سود
رو به کاهش باشد، هرچند که جداول «سود قبل از کسر مالیات» چنین
نشان ندهند.

سوم آن که از آن زمانی که میزان مالیات‌ها برای شرکت‌ها
«غیرقابل تحمل گردید»، یک سلسله «صنایع خدماتی» جدید برای
دست‌کاری ترازنامه‌ها به وجود آمد. اکثر مفسران مارکسیست بر نقش
ویژه آن‌ها در مخفی کردن سود شرکت‌ها از طریق این سندسازی‌ها

تاکید داشته‌اند (برای مثال، جازدن بخش مهمی از ارزش افزونه تحت عنوان مصارف سرمایه ثابت، از طریق روش استهلاک شتابان).^{۱۴} به نظر می‌رسد آن‌ها فراموش می‌کنند که این امر دال بر کم‌ارزش نهادن شیوه دار خود سرمایه نیز هست که در وهله نخست کاهش ارزش کل سرمایه موجود - که از آن جا که روی هم تلنبار هم می‌شود، به مراتب قابل‌ملاحظه‌تر است و هم چنین کاهش ارزش هزینه‌های جاری سرمایه (که بخشی از آن در دفاتر تحت عنوان «مخارج جاری تعمیرات» ثبت می‌شوند، و بخش دیگری از آن اصولاً وارد دفاتر نمی‌شوند، چرا که ارزششان قبلاً «از قلم افتاده» است). حال اگر ارزش واقعی سرمایه بسیار بیشتر از آن چیزی باشد که ترازنامه‌ها نشان می‌دهند، البته آن‌گاه جداول آماری که از نوسانات معینی در نرخ سود و حتی از بالا رفتن آن

۱۴ - مراجعه شود به کتاب:

Cf. Baran- Sweezy: Monopoly Capital, PP.372-378, Monthly Review Press, 1966, Newyork.

خبر می‌دهند، در واقع می‌توانند گرایش نزولی نرخ سود در درازمدت را مخفی کرده باشند.^{۱۵}

با وجود تمامی این مطالب، آیا جداول آماری واقعاً حکایت از آن دارند که در سرمایه‌داری معاصر گرایش نزولی نرخ متوسط سود به نحوی از انحاء معکوس شده است؟ جداول خود کیدرون، صرف‌نظر از کلیه کاستی‌های جدی‌اش که در بالا به آن‌ها اشاره شد، در واقع خلاف این مطلب را ثابت می‌کنند. برای فهم آن‌ها باید در نظر داشت که نوسانات نرخ سود بر روی دو موج، اگر بتوان چنین استعاره‌ای را به کار گرفت، کار می‌کنند. در طی یک سیکل اقتصادی، در رونق، نرخ سود بالا می‌رود، و در رکود بر عکس پائین می‌آید؛ و در طی دورانی طولانی‌تر، نرخ سود در هر دوره رونق به نقطه اوجی میل می‌کند که گرایش به کاهش دارد (طبیعتاً این بدان معنی نیست که میزان نرخ سود حداکثر

۱۵ - ما قبلاً در جای دیگری مثال گویائی را ذکر کردیم: زمانی که موبرتو در کنگ معادن کاتانگای علیا را ملی کرد پیشنهاد داد که به صاحبان شان مطابق با سرمایه خالص به ثبت رسیده شان غرامت پرداخت شود، و لیکن آقایان ذینفع هم چون حیوان تیرخورده ای ناله و فغان سردادند که: «سرمایه به ثبت رسیده فقط یک سوم سرمایه حقیقی است..»

هر دوره رونق به طور خودکار باید پائین تر از دوره قبل باشد. بالارفتن
نرخ ارزش افزونه می تواند اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را موقتاً
خنثی کند). سیر نزولی تناوبی نوع اول را تنها وقتی می توان منکر شد
که اصولاً اجتناب ناپذیری نوسانات تناوبی تولید سرمایه داری را منکر
شویم؛ نه فاکت‌ها (بحران‌های اقتصادی در ایالات متحده آمریکا در
سال‌های ۱۹۴۹، ۱۹۵۳، ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و بحران در حال نضج کنونی)
و نه تئوری (دقیقاً به دلیل تکه تکه شدن ذخائر تولید مابین مالکیت
مختلف یعنی، به دلیل وجود «سرمایه‌های مختلف»، و یا به کلام دیگر،
به دلیل رقابت سرمایه داری که بدون آن، همان طور که در بالا اشاره شد،
سرمایه داری ممکن نیست) جای هیچ گونه چون و چرایی برای این
اجتناب ناپذیری باقی نمی گذارند.

اما گرایش نرخ سود در درازمدت چه می شود؟ آمار کیدرون نشان
می دهد که نرخ سود «سرمایه مؤثر خالص» از ۴۹ درصد در سال رونق
اقتصادی ۱۹۵۰ به ۴۳/۶ درصد در سال ۱۹۵۵ که اوج رونق دوره بعد
بود، و سپس به ۳۸/۴ درصد در اوج رونق بعدی در سال ۱۹۵۹ کاهش

یافت، و برای سال‌های رونق ۱۹۶۵، ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ نرخ متوسط سود ۴۳/۱ درصد بوده است. یک کاهش «خطی» دیده نمی‌شود، اما گرایش نزولی کاملاً آشکار است.

همین مطلب در مورد دو کشور عمده سرمایه‌داری در اروپا، یعنی، آلمان غربی و انگلستان نیز صادق است. در آلمان غربی، سود خالص نسبت به ارزش سرمایه خالص، برای کل صنایع، از ۲۰/۹ در صد در سال ۱۹۵۱ به ۱۸/۵ در صد در سال ۱۹۵۵، به ۱۸/۴ در صد در سال ۱۹۶۰ و به ۱۴/۹ در صد در سال ۱۹۶۵ (یعنی در سال‌های اوج رونق اقتصادی هر دوره، البته ارقام مربوط به سال‌های مابین دو سال اوج پایین‌تر از ارقام سال‌های اوج بودند) کاهش یافت. در مورد بریتانیا، آمار «گرایش سالیانه سود صنعتی» فاینانشیال تایمز گرایش مشابهی را نشان می‌دهد: برای کل کمپانی‌های صنعتی، نرخ سود نسبت به دارایی خالص از ۹/۳ در صد

متوسط برای سال‌های ۶۰-۱۹۵۲ به ۷/۸ در صد برای سال‌های ۶۵-۱۹۶۱؛ و ۶/۹ برای سال‌های ۶۸-۱۹۶۵ کاهش یافت.^{۱۶}

بدین ترتیب ادعای کیدرون مبنی بر این که «در سال‌های بعد از دهه ۱۹۴۰ چیزی وجود ندارد که تز مندل را اثبات کند»، کاملاً نادرست است.

این واقعیت دارد که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد مسئله آهنگ سریع رشد اقتصاد سرمایه‌داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم به طور شیوه دار مورد بررسی قرار نگرفته است، آهنگ رشدی که هم اکنون در حال کاهش است - همان‌طور که ما در اوایل دهه ۱۹۶۰ آن را پیش‌بینی کردیم، و همان‌طور که همان شماره نشریه اینترنشنال

۱۶ - مأخذ ارقام مربوط به آلمان شرقی:

„Zeitschrift für allgemeine und textile Marktwirtschaft“ Haft 2, 1968
ارقام مربوط به بریتانیا کاملاً قابل مقایسه نیستند، چرا که تا سال ۱۹۶۵ این ارقام رابطه سودخالص (سود ناخالص منهای کاهش ارزش و مالیات) و دارایی خالص را بیان می‌کنند، در حالی که پس از ۱۹۶۵ پرداخت‌های مالی نیز از سود ناخالص کسر شده‌اند. به هر صورت، این تفاوت از یک درصد کمتر است و در نتیجه نمی‌تواند در روند کلی تغییر چندانی ایجاد کند.

سوسیالیسم که نقد کیدرون در آن به چاپ رسیده، آن را تأیید می‌کند (ص ۳۱). دلیل این امر در «مارکسیسم ماژینو» ما نهفته نیست (چندان مشکل نیست که آن رشد را به کمک ابزار تحلیل مارکس توضیح داد). واقعیت امر به این سادگی است که بخش اعظم کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، در اوائل دهه ۱۹۵۰ نگاشته شده بود، یعنی بیش از ده سال پیش، زمانی که هنوز بسیاری از گرایش‌های بعد از جنگ آشکار نشده بودند.

انکشاف بعدی آن چه که به عقیده ما توضیح ویژگی‌های «سرمایه‌داری معاصر» است را می‌توان در نوشته‌های بعدی ما جست. ^{۱۷} به طور خلاصه، ما معتقدیم آن چه شاهد آن بوده‌ایم سومین انقلاب صنعتی است، با اثراتی مشابه دومین انقلاب صنعتی که زمینه‌ساز سرمایه‌داری انحصاری ربع آخر قرن نوزدهم شد. ما معتقدیم که هر یک از سه انقلاب صنعتی که سرمایه‌داری تا به امروز شاهدشان بوده، اثرات مشابهی در

۱۷ - مراجعه شود به *اقتصاد سرمایه‌داری نوین*، به چاپ رسیده در «سوسیالیست رجیستر»، ۱۹۶۴، لندن، انتشارات مرلین.

افزایش آهنگ میزان سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی در طی سیکل‌های اولیه آن داشته‌اند، و درعین‌حال از این طریق و به طور اجتناب‌ناپذیری زمینه را برای «سیکل طولانی» بعدی با آهنگ رشد بسیار نازل‌تر فراهم ساخته‌اند. به کلام دیگر، ما معتقدیم که تغییرات ادواری نرخ سود سه‌گانه است: در هر سیکل ۵ تا ۱۰ ساله (در ابتدا در حال افزایش و سپس رو به کاهش)، در دوره‌های درازمدت ۲۵-۲۰ ساله بین اوج‌های چند سیکل (روی‌هم‌رفته رو به پائین)، بین چندین دوره درازمدت (بی‌نظم‌تر ولی در مجموع رو به پائین: به‌وضوح امروزه نرخ متوسط سود، در مقایسه با نیمه اول قرن نوزدهم نازل‌تر است).

آیا این دیدگاه از یک انقلاب صنعتی جدید بینش کلاسیک مارکسیست - لنینیستی از امپریالیزم به‌مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری را از اعتبار می‌اندازد؟ نه. این‌چنین نیست، همان‌طور که ظهور سرمایه‌داری انحصاری بینش کلاسیک مارکسیستی از رقابت آزاد به‌منزله نیروی محرکه سرمایه را از اعتبار نینداخت.

سومین مرحله تاریخ سرمایه‌داری بسیاری از خصوصیات اساسی امپریالیزم را در سطحی عالی‌تر بازتولید می‌کند، همان‌طور که سرمایه‌داری انحصاری رقابت را در سطحی عالی‌تر بازتولید کرد. درحالی‌که سرمایه‌داری «رقابت آزاد» عمدتاً به بخش کوچکی از دنیا محدود شد، امپریالیزم کل کره زمین را دربرگرفته. «سرمایه‌داری نوین» (یا سرمایه‌داری پسین) نیز فقط بخشی از این دنیا را شامل می‌شود. درحالی‌که سرمایه‌داری «لیبرال» درحال توسعه قرن نوزدهم ناگزیر بود که فقط با یک نظام کهنه اجتماعی روبه‌زوال مقابله کند. سرمایه‌داری «پسین» با مبارزه‌طلبی نیروهای ضدسرمایه‌داری، و با یک نظام اجتماعی فرا سرمایه‌داری که هم از آهنگ رشد بالاتری برخوردار است و هم حداقل برای دو سوم افراد بشر جذابیت بسیار بیشتری دارد، مواجه است.

این نکته را هم باید افزود که در طی «دوران طولانی» رکود اقتصاد جهانی سرمایه‌داری (۱۹۴۰-۱۹۱۳)، گنجینه عظیمی از اختراعات علمی و تکنولوژیک روی هم تلنبار شده بودند که به‌خاطر شرایط

اقتصادی نامناسب مستولی بر آن دوران کاربست آن‌ها در تولید و در سطحی گسترده به تأخیر افتاد. دینامیسم این اختراعات که توسط پیامدهای دوران رونق اقتصاد جنگی تسریع شد، شالودهٔ یک انفجار واقعی نوآوری‌های تکنولوژیک را پی افکند که می‌توانستند تحت شرایط بازسازی، انباشت سریع سرمایه و ادامه گسترش تولید اسلحه (که شرایط «رقابت» با اقتصاد غیرسرمایه‌داری شوروی در این تداوم بسیار تعیین‌کننده بود)^{۱۸} در مقیاس وسیعی به کار گرفته شوند.

به هر صورت، جنبهٔ کلیدی این تحول فهم ساده‌انگارانه این فرضیه است که بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری جهانی که بدون شک با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شد به نحوی از انحاء با زوال مطلق رشد نیروهای مولد یکسان است (مسئله‌ای که حتی لنین و تروتسکی در

۱۸ - رشد سریع انباشت سرمایه در آلمان، ایتالیا و ژاپن - سه کشوری که در بین قدرت‌های مهم امپریالیستی در فاصله سال‌های ۶۵- ۱۹۵۰ از بالاترین آهنگ رشد برخوردار بودند - را می‌توان توسط افزایش شدید و ناگهانی نرخ ارزش افزونه توضیح داد. تجدید بنای اقتصاد فرو پاشیده موجب افزایش سود و بارآوری سریع نیروی کار شد، در حالی که به خاطر وجود نیروی کار مازاد (در ژاپن و ایتالیا در کشاورزی، و در آلمان غربی به خاطر هجوم پناهندگان از آلمان شرقی) دست مردها در سطح نازلی باقی ماندند.

پاره‌ای از مواقع به دام آن افتادند). در کتاب سرمایه و افکار پخته اقتصادی مارکس هیچ نشانی از آن نمی‌توان یافت.

معنای بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه‌داری این است که نظام شروع به فروپاشی می‌کند که یک سلسله انقلابات بی‌وقفه شعله‌ور می‌شوند، بعضی پیروز می‌شوند و برخی شکست می‌خورند که محدود شدن سرمایه‌داری جهانی فقط به بخشی از جهان (و مبارزه‌طلبی آن بخش دیگر) محدودیت‌های عظیمی برایش به وجود آورده است که تضاد اساسی بین سطح انکشافی که نیروهای مولد به آن رسیده‌اند و روابط تولیدی سرمایه‌داری به طور ادواری به انفجارات عظیم اجتماعی منجر می‌شود؛ و بدین ترتیب پیش‌شرط‌های عینی برای انقلابات سوسیالیستی پیروزمند فراهم شده‌اند - برای کل دوران به طور تاریخی و برای کشورهای مختلف به طور لحظه‌ای در مقاطع متوالی. این بحران ساختاری وجه تولید سرمایه‌داری با بحران ادواری اشباع تولید گره‌خورده است، و لیکن به هیچ‌وجه همسان و یا مترادف با آن نیست و هر بار که در کشورهای امپریالیستی صنعتی برخاست طبقه کارگر به

شکست بینجامد، شرایطی به وجود می‌آید که برای بورژوازی امپریالیستی بهبود اقتصادی نه‌تنها ممکن که اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

به کلام دیگر، چکیده و اساس بحث ما این است که همان‌طور که لنین به‌درستی بیان کرد، برای بورژوازی امپریالیستی هیچ «موقعیت اقتصادی بدون یک راه خروج» وجود ندارد. سرمایه‌داری صرفاً به دلیل تضادهای اقتصادی درونی‌اش فرو نمی‌ریزد. این بینش کائوتسکیستی - که از مجرای «مارکسیست‌های» مکانیکی انگلیسی نظیر استراچی بر مارکسیست‌های انگلیسی نفوذ بسیار داشته - محمل عمده بسیاری از انتقادات ناوارد کیدرون بر کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد است. ما در این بینش اشتراک نظر نداریم، و مارکس نیز همین‌طور، تنها نکته‌ای که مارکس نشان داد این است که تضادهای درونی سرمایه‌داری به طور ادواری به بحران‌های اقتصادی و انفجارات اجتماعی منتهی می‌شوند. این واقعیت که حتی در دوران سرمایه‌گذاری و رشد سریع باید هرم وارونه عظیمی از تورم مالی و بدهی‌های فردی ایجاد شود که نظام ادامه یابد - هر می که نمی‌تواند به طور نامحدود رشد کند - به‌وضوح بیانگر این

است که هنوز کلیه این تضادها، همچون دوران مارکس، وجود دارند. اما، این که آیا سرمایه‌داری فرو خواهد پاشید یا نه به عمل انقلابی طبقه کارگر وابسته است و این که اگر فرو نریزد چه اتفاق خواهد افتاد به عوامل مختلفی بستگی دارد که تصویر کلی برخی از آن‌ها را در بالا ارائه دادیم.

ما در مقام پاسخ گوئی به طعنه‌های کیدرون که ما را به داشتن اعتقاد به دوران «رکود اقتصادی بدون کساد» و «افول اقتصادی بدون سقوط» متهم می‌کند، بر نمی‌آییم.^{۱۹} این نکته بسیار حائز اهمیت است که در بخش‌هایی از کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد که کیدرون به

۱۹ - کیدرون منکر آن است که تجارت بین‌المللی، در مقایسه با کل تولید صنعتی کاهش یافته است. وی می‌گوید: «که از سال ۱۹۴۸ به بعد تجارت در مانوفاکتور در مقایسه با میزان تولیدات دو برابر شده است». وی فراموش می‌کند که پس از رکود اقتصادی سال ۱۹۲۹ در کشورهای سرمایه‌داری این نسبت - یعنی نسبت تجارت در مانوفاکتور بر حجم تولیدات مانوفاکتور- به شدت کاهش یافت؛ تنها در سال ۱۹۶۵ این نسبت به میزان سال‌های قبل از ۱۹۲۹ رسید؛ که تازه رقم مربوط به سال ۱۹۲۹ خود کمتر از رقم سال ۱۹۱۳ بوده است؛ و رقم مربوط به سال ۱۹۶۵ به دلیل گسترش تجارت در داخل ایالات متحده آمریکا دارد تا به تجارت بین‌المللی بسیار متورم است. این گرایش که به مدت بیش از نیم قرن واقعیت داشته، مبین یک گرایش تاریخی است، حتی اگر در طی چهار سال وارونه شود.

آن‌ها استناد می‌کند تا ثابت کند ما در تحلیل عمومی خود «فاکت نامطلوب ملایمت رکودهای پس از جنگ را ننگ‌جانبه‌ام» و لیکن به صحبت در باره «اجتناب‌ناپذیر بودن افول‌ها» ادامه می‌دهیم (از قرار معلوم در صفحات ۱۶۸، ۱۷۱، ۳۴۶، ۵۲۹ و غیره)، کلمه «افول» حتی ظاهر هم نمی‌شود! در خلال این صفحات تنها «اجتناب‌ناپذیری»هایی که ذکر می‌شوند، اجتناب‌ناپذیری نوسانات نزولی ادواری، کاهش ادواری تولیدات، افزایش ادواری بیکاری، اشباع تولید ادواری کالاها و ظرفیت مازاد ادواری ماشین‌آلات بوده‌اند. از دیدگاه تئوری مارکسیستی اقتصاد معنای بحران سرمایه‌داری این نکات بودند که هم بعد از جنگ جهانی دوم و هم قبل از آن به طور منظم به وقوع پیوسته‌اند.

کیدرون به‌هیچ‌وجه نکته‌ای را که ما در باره «رکود» و «سقوط» اقتصادی بیان کردیم، نمی‌فهمد: بدین معنا که تفاوت میان این دو یک تفاوت کمی است و نه کیفی (و اغلب پس از گذشت زمان معینی این تفاوت کمی ظاهر می‌شود، نخستین تجلیات یک رکود اغلب به همان میزان سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ شدید است). تکرار رکود دقیقاً ثابت

می‌کند که سرمایه‌داری قادر به رشد منظم و موزون نیست، قادر به گریز از بیکاری نیست، و قادر به حذر از نوسانات در آمد نیست؛ و همگی این‌ها صرفاً به‌خاطر این دلیل ساده است که تولید کالایی تعمیم یافته تحت شرایط مالکیت خصوصی («عده کثیری سرمایه‌دار») اجتناب‌ناپذیری افت‌وخیزهای نامنظم و پراکنده سرمایه‌گذاری را ایجاد می‌کند. به‌هرحال، یک رکود ملایم نیز یک رکود است، یعنی یک بحران، و یک میلیون بیکار در کشوری نظیر آلمان غربی و یا ایتالیا یعنی یک میلیون بیکار و نه اشتغال کامل. اما، با طیب خاطر معتقدیم که این‌ها به‌اندازه سقوط اقتصادی سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ وخیم نیستند. لیکن، این امر چه چیزی را اثبات می‌کند؟ چطور است که این‌ها را با بحران‌های اشباع تولید سال‌های قبل از ۱۹۲۹ و یا ۱۹۱۳ مقایسه کنیم (به‌هرحال این‌ها بحران‌هایی بودند که مارکس در باره آن‌ها نوشت)؟ چطور است که گرایش‌های آن‌ها را تعیین کنیم؟ آیا این‌ها گرایش به «ملایم‌تر» شدن دارند به‌طوری‌که سرانجام از بین خواهند رفت؟ یا آن که شدیدتر خواهند شد؟

تمامی این مطالب در قلب تئوری مارکسیستی اقتصاد جای دارند؛ آیا هنگامی که تولید کالایی تعمیم یافته است، می‌توان از نوسانات اجتناب کرد؟ هنگامی که «تصمیمات کلیدی در باره نحوه استفاده از منابع به اختیار سرمایه‌داران منفرد واگذار شده» آیا گریز از بحران اشباع تولید (بخشید: «رکود») ممکن است؟ اگر پاسخ کیدرون منفی است، او هم خود به اجتناب‌ناپذیری بحران‌های اشباع تولید معتقد است، و آن‌گاه، بر طبق اصطلاحات بی‌معنای خودش، او خود نیز به «دوران رکود بدون کساد» باور دارد و اگر به اجتناب‌ناپذیری بحران‌ها در سرمایه‌داری «معاصر» باور ندارد، آن‌گاه به هیچ‌وجه نمی‌تواند گسست و جدائی کاملش را از تئوری، روش و مقولات تحلیلی اقتصادی مارکسیستی و دکتترین او به‌طور کلی مخفی نگه دارد. انکار امپرسیونیستی او در پاسخ به این سؤالات در واقع نمونه بارزی است از «استکاف در تعمیم‌دادن» که از خصوصیات ویژه علم اقتصاد عامیانه است.

سرمایه‌داری و «سرمایه‌داری دولتی»

چطور یک اقتصاددان آموزش‌دیده و نه‌چندان بی‌استعداد نظیر کیدرون که برخی از آثار مارکس را هم مطالعه کرده می‌تواند مرتکب یک چنین اشتباه فاحشی شود و به طور مدام ارزش مبادله را با ارزش مصرف، کالاهای فیزیکی را با سرمایه، و فقدان سقوط اقتصادی از نوع سقوط سال ۱۹۲۹ را با فقدان بحران اشباع تولید عوضی بگیرد؟ بدیهی است که دلیل این امر ناتوانی در تحلیل مسائل نیست. دلایل آن را باید در جای دیگری سراغ گرفت، در تلاش مایوسانه‌اش در چسبیدن به اسطوره «سرمایه‌داری دولتی» در اتحاد شوروی و در نشان این که هیچ تفاوت «اساسی» بین کارکرد «سرمایه‌داری معاصر» و کارکرد اقتصاد شوروی وجود ندارد. به همین خاطر است که وی مجبور می‌شود که جوانب اساسی سرمایه‌داری و قوانین اساسی وجه تولید آن را مغشوش و یا حتی انکار کند.

از آن زمان که مخالفین سوسیال دموکرات انقلاب اکتبر روسیه تئوری
تداوم حیات «سرمایه‌داری» در شوروی را مطرح ساختند، حامیان این
تئوری همواره در مقابل مشکل انتخاب زیر قرار داشته‌اند: یا باید بپذیرند
که «سرمایه‌داری» شوروی کلیه خصوصیات سرمایه‌داری کلاسیک که
مارکس به تحلیل آن پرداخت، مثلاً تولید کالایی تعمیم یافته و یا کلیه
تضادهای درونی اساسی آن من جمله بحران اشباع تولید را به منصفه
نمایش می‌گذارد - که در آن صورت در ارائه شواهد دال بر آنها با
مشکل مواجه می‌شوند. یا آن که باید این فاکت آشکار را بپذیرد که اکثر
این خصوصیات در اقتصاد شوروی دیده نمی‌شوند - که در این صورت
باید ادعا کنند این ویژگی‌ها برای سرمایه‌داری که در تحلیل نهایی صرفاً
به معنای استثمار مزدبگیر توسط «انباشت‌کنندگان» اصولاً «اساسی»
نیستند. چنین ادعائی الزاماً مبین این خواهد بود که میان عملکرد
سرمایه‌داری در کشورهای غربی و عملکرد آن در اقتصاد شوروی
تفاوت‌های کیفی وجود دارد و یا این که «سرمایه‌داری دولتی» یک وجه
تولیدی متفاوت از سرمایه‌داری خصوصی کلاسیک است (یعنی دارای

قوانین حرکت متفاوتی است) بوردیگا برجسته‌ترین نماینده جریان نخست بود و تونی کلیف سرشناس‌ترین نماینده جریان دوم. ویژگی کیدرون در این است که هر دو نظر را با هم ترکیب می‌کند، هم خر را می‌خواهد و هم خرما را!

وی با این فرض مسلم شروع می‌کند که اقتصاد شوروی به انقیاد سود درنیامده و دست خوش رقابت درونی و بحران هم نیست و توضیح این ادعا هم این است که مردم در شوروی تحت یک رژیم «تک سرمایه» زندگی می‌کنند. اما، اگر هیچ‌گونه رقابتی وجود ندارد و اگر فقط یک سرمایه تک وجود دارد. پس آشکارا در آن جا یک «نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل‌پیش‌بینی این فرآیند را تضمین کند» وجود دارد (آن چیزی که بنا بر تعریف کیدرون سرمایه‌داری فاقد آن است) و این «نظم و ترتیب»، برنامه‌ریزی مرکزی نامیده می‌شود. هم چنین اگر رقابتی وجود نداشته باشد، آشکارا «تصمیمات کلیدی در باره نحوه استفاده از منابع» به اختیار «سرمایه‌های منفرد» (که اصولاً وجود ندارند) واگذار نشده، بلکه به طور

هماهنگ و از یک مرکز تعیین می‌شوند و یک رشد دائمی داریم؛ و به این ترتیب، آشکارا، سرمایه‌داری وجود ندارد، چرا که در نظام سرمایه‌داری به هیچ نوع «نظم و ترتیبی» نمی‌توان دست یافت.

کیدرون در حالی که به نکات بالا معتقد است، اما، یک سلسله مطالبی ابراز می‌کند که کاملاً با این بینش که قوانین حرکت سرمایه در اتحاد شوروی مصداق ندارند، در تضاد قرار می‌گیرند. وی می‌گوید که: «در شوروی دوران استالین (و نیز پس از وی) هیچ چیزی (!) که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد، وجود ندارد. در شوروی نیز فرایند غصب ارزش افزونه از توده‌های تولیدکننده در برابر دست‌اندازی وحشیانه و بی‌نظم (!) سرمایه‌های دیگر همان قدر آسیب‌پذیر است که در سایر کشورها. آن کسانی که آن را سازمان می‌دهند و از آن سود می‌برند، همان قدر تحت ستم اجبار برای رشد سریع اقتصادی قرار دارند که طبقه همتایشان در سایر کشورها». ما در انتظار اثبات این گفته‌های نفس در سینه حبس کن باقی می‌مانیم. اما، هیچ خبری نیست، و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد، چرا که این ادعاها مبتنی بر یک

تردستی زمخت مفاهیم است. در این جا کل سردرگمی اولیه بین ارزش مصرف و ارزش مبادله، بین انباشت ماشین‌آلات و انباشت سرمایه، بین تضادهای نظام‌های اجتماعی متفاوت و رقابت سرمایه‌داری، سرانجام بارور می‌شوند.

برای یک لحظه مفهوم «سرمایه تک» را جدی فرض کنیم و ببینیم ما را به کجا راهبر می‌شود. در داخل جنرال موتورز، البته، هیچ‌گونه رقابت سرمایه‌دارانه‌ای در جریان نیست. بخشی که بدنه اتومبیل تولید می‌کند با آن بخشی که جعبه‌دنده می‌سازد «رقابت» نمی‌کند. هرگاه تولید جعبه‌دنده سودآورتر باشد، سرمایه از بخش تولید بدنه به بخش تولید جعبه‌دنده «سرازیر» نمی‌شود. جنرال موتورز با جعبه‌دنده‌های مازاد بر بدنه کاری نمی‌تواند بکند (مثال فرعی یک شرکت معظم را که به رقبایش قطعات می‌فروشد، کنار می‌گذاریم. این امر در منطق استدلال ما چیزی را تغییر نمی‌دهد). معمولاً تولید قطعات طوری «برنامه‌ریزی» می‌شوند که حداکثر تعداد اتومبیل و با سود به فروش روند.

حال اگر در داخل شرکت جنرال موتورز هیچ‌گونه «اقتصاد بازار» وجود نداشته باشد، و اگر سرازیر شدن اجناس مابین بخش‌های این «سرمایه تک» یک سرازیر شدن کالا نیست، بلکه سرازیر شدن ارزش‌های مصرف است، پس چرا جنرال موتورز یک تراست سرمایه‌داری است، چرا محصول نهائی در واقع کالا است، و چرا صاحبان شرکت تحت اجبار اقتصادی استثمار کارگران خود و انباشت هر چه بیشتر سرمایه قرار دارند؟ آشکارا بدین خاطر که مجبورند اتومبیل‌های خود را در بازار و آن هم در رقابت با سایر تولیدکنندگان اتومبیل به فروش برسانند. اگر در این کارخانه دستمزدها سریع‌تر از بارآوری نیروی کار بالا رود، هزینه تولید افزایش خواهد یافت و اتومبیل‌های جنرال موتورز به‌خاطر بالاتر بودن قیمتشان از بازار خارج خواهند شد. اگر نرخ استثمار پائین رود، انباشت هم پائین می‌رود، تکنولوژی این کارخانه در مقایسه با رقبایش که از میزان انباشت سرمایه بالاتری برخوردارند، منسوخ شده و بار دیگر نه فقط از سهم کارخانه در بازار کاسته می‌شود، بلکه با خطر این که اصولاً کالاهایش در بازار به فروش نرود، مواجه است. باتوجه‌به این

واقعیات که محصولات نهائی جنرال موتورز کالا هستند، باید در بازار به فروش روند، و در نتیجه مشمول رقابت سرمایه‌داری می‌شوند، سازماندهی داخلی کارخانه که در ابتدا یک «اقتصاد با برنامه» به نظر می‌رسید، مشمول «دست‌اندازی وحشیانه و بی‌نظم سرمایه‌های دیگر» می‌شود و هرج‌ومرج در تولید، افزایش استثماری، انباشت سرمایه، بحران‌های ادواری، اخراج کارگران، و سرازیر شدن سرمایه از بخش‌های اتومبیل به سایر بخش‌ها و طور خلاصه، کلیه قوانین حرکت سرمایه که توسط مارکس کشف شدند، خود را اعمال می‌کنند.

حال فرض کنیم که کارگران جنرال موتورز، از طریق «معجزه‌ای» به نام انقلاب اکتبر، از مالکین خود سلب مالکیت کنند. تولید را به نحوی تجدید سازمان دهند که مجبور به فروش هیچ کالایی در بازار خارج نباشند (بعدها، پس از کمی تفکر، تصمیم می‌گیرند که یک در صد از تولید سالانه خود را به چنین فروشی اختصاص دهند، اما این امر موجب هیچ تغییر محسوسی نخواهد شد؛ حتی اگر این رقم یک درصد به طور ناگهانی حذف شود بازهم در سازماندهی‌شان هیچ تغییر عمده‌ای رخ

نخواهد داد).^{۲۰} به دنبال متنوع ساختن تولید، تأمین دست کم نیازهای اولیه کلیه نیروهای کار کارخانه ممکن خواهد شد. آیا این هنوز یک تولید «سرمایه‌داری» است؟ البته، خیر! همان‌طور که اجتماعات «کمونیستی» قرن نوزدهم در آمریکا هم نبودند. آیا قوانین حرکت وجه تولید سرمایه‌داری برای آن صادق است؟ آشکارا، خیر! هیچ‌گونه انباشت تولید وجود ندارد، فقط انباشت ماشین‌آلات صنعتی که مطابق برنامه تولید می‌شوند و آن هم در شکل ارزش‌های مصرف. دیگر هیچ‌گونه سرازیر شدن سرمایه از بخش‌های کم سود به بخش‌های سودآورتر وجود ندارد. دیگر از روندهای ادواری سرمایه‌گذاری، درآمد و تولید خبری

۲۰ - حجم واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه‌داری از رقم ۷ دهم درصد درآمد ملی در سال ۱۹۴۰ به رقم نیم درصد در سال ۱۹۵۰ کاهش پیدا کرد، و در سال ۱۹۵۹ به رقم ۱/۲ درصد و سپس ۱/۵ درصد در سال ۱۹۶۵ افزایش جزئی یافت. این ارقام کل داستان را بیان نمی‌کنند، چرا که بخش اعظمی از این واردات از کشورهای شبه مستعمره وارد می‌شوند که بارآوری متوسط نیروی کارشان از اتحاد شوروی بسیار پائین‌تر است. بدین ترتیب، این واردات نمی‌توانند در اقتصاد شوروی نه بر چیزی «دست اندازند»، و نه «جراحت وارد آورند». میزان واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته کم‌تر از یک درصد درآمد ملی آن کشور است.

نیست، نه بحران‌های ادواری و نه بیکاری ادواری، بلکه رشد بی‌وقفه (مشروط بر این که عملکرد برنامه کفایت لازم را داشته باشد).

آیا خطر تجاوز از جانب سرمایه‌داری وجود خواهد داشت؟ البته، یک چنین تهدیدی وجود خواهد داشت، سرمایه‌داری بنا به ماهیتش با هر بخشی از کره زمین و هر بازار بالقوه‌ای که از چنگش خارج شود. به دشمنی خواهد پرداخت. این خطر، شکل یک اقدام پلیسی (و یا نظامی) برای بازگرداندن مالکیت خصوصی و «کسب‌وکار آزاد» را در دیگر نقاط کارگران از سطح زندگی بالاتری برخوردارند، شکل تطمیع کارگران جنرال موتورز را به خود خواهد گرفت. این تهدیدات، البته بر کسانی که جنرال موتورز اشتراکی را اداره می‌کنند تأثیر خواهد داشت. به‌منظور دفاع از خود باید بخشی از تولید به تولید سلاح اختصاص داده شود و انگیزه نیرومندی برای تولید سلاح با تکنولوژی هر چه پیشرفته‌تر وجود خواهد داشت. برای آن که در تولید کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای از تکنیک تولید سرمایه‌داری زیاد عقب نماند (و یا حتی بر آن پیشی گیرد) باید به برنامه‌ریزی (و برنامه‌ریزی مجدد) اقدام نماید. این

تهدیدات و واکنش نسبت به آن بر تقسیم کل محصولات درون حوزه اشتراکی شده تأثیر می‌گذارد و در ضمن این امر دره‌رحال پیش خواهد آمد، مستقل از آن که آیا حوزه اشتراکی شده توسط یک طرح کنترل و خود مدیریت کارگری کامل اداره شود، و یا این که توسط یک باند شنیع متشکل از مهندسین و سرکارگران که قدرت را در این حوزه غصب کرده‌اند تا بهترین بخش از تولید را به خود اختصاص دهند و به این طریق از سطح زندگی بالاتر از حد متوسطی که امکانات تولیدی فراهم می‌آورند، برخوردار شوند. امکان غصب قدرت سیاسی و خود مدیریت از کارگران کارخانه به چند عامل بستگی دارد: درجه ارضای نیازهای عمومی مصرف‌کنندگان (که اگر ارضاء شوند دیگر هیچ «محركی» برای این که کسی قدرت را به‌منظور رفع نیازهای مصرفی خود غصب کند، وجود نخواهد داشت)؛ درجه فعالیت‌های سیاسی، هوشیاری و آگاهی سوسیالیستی کارگران (که این عامل نیز به نوبه خود تا حدودی به میزان مصرف، اوقات فراغت و سطح فرهنگ کارگران

بستگی دارد)؛ و به همبستگی طبقاتی (که تا حدودی تابع وجود و درجه نفوذ مؤثر یک سازمان انقلابی است).

اما با این‌گونه خیال‌پردازی‌ها و خصوصاً با بازی با کلمات (در ابتدا با به‌کارگرفتن «دست‌اندازی وحشیانه و نامنظم» به‌جای فشار و تهدید به دست‌اندازی، و سپس با به‌کارگرفتن «دست‌اندازی» به‌جای «رقابت بر سر سهم در بازار»، و در آخر با جایگزین کردن انباشت سرمایه به‌جای انباشت ارزش مصرف) نمی‌توان با زور این اوضاع را در مقولات مدل مارکس از منطق درونی، قوانین حرکت و تضادهای تولید کالایی تعمیم یافته، یعنی وجه تولید سرمایه‌داری جای داد.

بدین ترتیب، جمع‌بندی زیر اجتناب‌ناپذیر می‌شود: در اتحاد شوروی به‌هیچ‌وجه یک «سرمایه‌تک» وجود ندارد (به‌هرحال، مارکس بر ایده تولید سرمایه‌دارانه توسط یک «سرمایه‌تک» خط بطلان کشیده است) و این که گفته شود به دلیل وجود «رقابت در بازار جهانی سرمایه‌داری»، در اتحاد شوروی تولید سرمایه‌دارانه دوباره به نحوی برقرار شده است

(یعنی، آن یک در صد تولیداتی که به خارج صادر می‌شوند و یا از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وارد می‌شوند، ستون اقتصادی کشور را به هم ریخته است). ادعای کاملاً بی‌اساسی است.

اگر معتقد باشیم که میان دستخوش «دست‌اندازی» سرمایه خارجی قرارگرفتن یک کشور، و سرمایه‌داری شدن همان کشور یک همسانی مکانیکی و خودکار وجود دارد، حتی از نقطه نظر روش‌شناسی هم مرتکب اشتباه شده‌ایم. تنها و فقط تنها زمانی این دست‌اندازی‌ها به استقرار (و یا استقرار مجدد) سرمایه منجر می‌شود که وجه تولید درونی را تغییر دهند.

مارکس به این نکته اشاره می‌کند که اگرچه چین و هند به تدریج به بازار جهانی سرمایه‌داری کشانیده شده‌اند، و لیکن به دلیل مقاومت شدیدی که وجه اساسی تولید این کشورها در برابر «دست‌اندازی» سرمایه بین‌المللی از خود نشان دادند، در طی چندین قرن به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل نشدند (یعنی، به یک وجه تولید سرمایه‌داری دست

نیافتند) و اگر وجه پوسیده و در حال زوال تولید آسیائی چنین مقاومتی از خود نشان داد، پس نتیجتاً باید چنین استنباط شود که یک وجه تولید عالی‌تر، مبتنی بر مالکیت جمعی ابزار تولید و اقتصاد با برنامه می‌تواند در برابر تجاوزات بازار جهانی مقاومتی هزار بار شدیدتر از خود نشان دهد. تاریخ نشان داد که واقعیت نیز این‌چنین بوده است.

معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی

اگر بکوشیم که اصلاحات اقتصادی جاری در شوروی و اروپای شرقی را در چارچوب تحلیلی بالا بگنجانیم، آن‌گاه کلیه این مسائل روشن‌تر خواهند شد. اگر ما هم نظیر کیدرون فرض کنیم که شوروی دارای یک اقتصاد سرمایه‌داری است که زیر فشار و در رقابت با بازار جهانی سرمایه‌داری به «انباشت سرمایه» می‌پردازد، دیگر این اصلاحات معنایی نخواهند داشت (به‌واقع، کلیه تحلیل‌هایی که تاکنون از اقتصاد شوروی توسط «پیروان تئوری سرمایه‌داری دولتی» ارائه شده، نظیر کتاب

ماهیت شوروی استالینیستی،^{۲۱} نوشته تونی کلیف در دهه ۱۹۵۰، از پیش‌بینی هرگونه اصلاحات اقتصادی در شوروی ناتوان بوده‌اند. نیاز به «انباشت سرمایه» وجود دارد. بوروکراسی «عامل انباشت» است. انباشت به «مبارزه طبقاتی»، نظیر آن چه که در غرب در جریان است، خواهد انجامید. از آنجایی که یک «دیکتاتوری از نوع فاشیستی» وجود دارد، مبارزات طبقاتی تنها به شکل خشونت‌آمیز (و نه به شکل اصلاحات) منفجر خواهند شد. این جملات تنها مطالبی بود که آن‌ها برای گفتن داشتند.

۲۱ - کیدرون مدعی است که برنامه ریزان از طریق انتقال منابع مالی از بخش‌های با بارآوری کمتر به بخش‌های با بارآوری بالاتر رشد را تضمین می‌کنند، و این امر را با حرکت سرمایه از بخش‌های کم سود به بخش‌هایی با سود بیشتر یکی می‌پندارد. به نظر می‌رسد که وی فراموش کرده است که در اقتصاد سرمایه داری این نه بارآوری فیزیکی کار، بلکه سوددهی مالی سرمایه (از طریق منشور بازار) است که جابجائی منابع از یک بخش به بخش دیگر را هدایت می‌کند- و این دو مشخصه به هیچ وجه به طور خودکار یکی نیستند. بدین ترتیب، وی در عوض «کشف» یک شباهت، بی آن که خود مطلع باشد به یک تفاوت کیفی دیگر بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه داری تأکید می‌نهد. در ضمن، آیا کیدرون معتقد نیست که در یک اقتصاد اجتماعی شده و یا حتی سوسیالیستی، تا زمانی که هنوز به رشد اقتصادی نیاز است، منابع می‌باید از بخش‌های با بارآوری کمتر به بخش‌های با بارآوری بالاتر جریان یابند؟ آیا این امر معرف شباهت اساسی بین اقتصاد شوروی و اقتصاد دوران دیکتاتوری پرولتاریا، پس از سرنگونی سرمایه داری، و در هر کشوری که اتفاق افتد، نیست؟

اما اگر با این فرض شروع کنیم که اقتصاد شوروی نه یک اقتصاد سرمایه‌داری، بلکه یک وجه تولیدی غیرسرمایه‌داری ویژه است، نخست باید تضادهای ویژه وجه تولید را مورد تحلیل قرارداد؛ و پس از آن است که می‌توان مسائل خاص اقتصادی و اجتماعی، مناقشات و بحران‌هایی را که از بطن این تضادها بر می‌خیزند (که کاملاً متفاوت از مناقشات و بحران‌های جامعه بورژوازی است) پیش‌بینی کرد. سعی ما بر این بود که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد به این هدف دست یابیم، و رویدادها نشان داده‌اند که ما بر حق بوده‌ایم. در واقع، اقتصاددانان برجسته این کشور به تضادهایی که ما آن‌ها را آشکار ساختیم، اذعان داشته‌اند و از اوائل دهه ۱۹۶۰ آن‌ها را نقطه شروع اجرای اصلاحات اقتصادی در شوروی و اروپای شرقی قراردادند (در ضمن به این نکته اشاره کنم که این اصلاحات فقط داروئی موقتی و گذرا هستند و به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند تضادهای فوق را حل کنند. تضادهایی که فقط توسط یک انقلاب سیاسی که به استقرار مدیریت کارگری دموکراتیک و متمرکز، یعنی با برنامه، بینجامد می‌توان بر آن‌ها غلبه کرد).

ما نمی‌توانیم کل بحث را دوباره تکرار کنیم؛ و لیکن اجازه دهید که بر نکات اصلی آن تمرکز کنیم. همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، این مطلب صحیح نیست که کلیه اقشار حاکم در تاریخ (طبقات و کاست‌ها) انگیزه‌ای برای غصب هر چه بیشتر محصول افزونه از تولیدکنندگان داشته‌اند و این که آن‌ها انگیزه‌ای برای «نباشت سرمایه» داشته‌اند، باوری حتی نادرست‌تر است. این «انگیزه» فقط مختص طبقه سرمایه‌دار تحت شرایط مشخص وجه تولید سرمایه‌داری است (تولید کالایی تعمیم یافته و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، یعنی وجود «چندین سرمایه»، یعنی رقابت). بوروکراسی شوروی یک طبقه سرمایه‌دار نیست. کارخانه‌ها را تحت شرایط تولید کالایی تعمیم یافته اداره نمی‌کند. برای تسخیر بازار با دیگر سرمایه‌داران در رقابت نیست. بدین ترتیب، بوروکراسی برای حداکثر کردن تولید تحت هیچ فشار اقتصادی نبوده، و برای استفاده مطلوب از منابع حتی تحت فشار کمتری است. در واقع، «ستم برنامه» را می‌پذیرد (به گفته کیدرون، و بی آن که فهمیده باشد این «ستم» با ستم سود تفاوت کیفی دارد)، فقط بدین خاطر که

می‌خواهد موقعیت مدیریت خود را حفظ کرده، و از آن به‌عنوان وسیله‌ای برای حصول به سطح مصرف مطلوب تحت شرایط داده شده استفاده کند. به کلام دیگر، نیروی محرک بوروکراسی در مدیریت بوروکراتیکش همانا علائق مصرفی‌اش است (نظیر علائق مصرفی طبقات پیشا - سرمایه‌داری)، و نه نیاز به حداکثر رسانیدن انباشت و تولید و این به‌ناچار با منطق درونی اقتصاد با برنامه که مستلزم حداکثر تولید و استفاده مطلوب از منابع است، در تضاد قرار می‌گیرد.^{۲۲}

استالین چطور این تضاد را حل کرد؟ عمدتاً از دو طریق. از یک سو، «محرک‌های مادی مصرفی» بوروکرات‌ها به طور قابل‌ملاحظه‌ای افزایش یافتند که با توجه به سطح زندگی فلاکت‌بار توده‌های تولیدکننده بسیار حائز اهمیت بودند و از سوی دیگر، یک بوروکرات در میان انبوهی از سفارش‌ها که می‌باید بدان‌ها جامه عمل بپوشاند، گیرکرده بود و اگر از عهده تحقیقشان بر نمی‌آمد نه فقط مزایای مصرفی‌اش، بلکه آزادی و

۲۲ - البته، نه حداکثر کردن انباشت، ما در تئوری مارکسیستی اقتصاد نشان دادیم که حداکثر آهنگ انباشت هیچ‌گاه به سریع‌ترین آهنگ رشد نمی‌انجامد. «تفکر جدیدی» که توجه کیدرون را به خود جلب نمی‌کند!

به احتمال زیاد جانش را نیز از دست می‌داد. تلویحاً چنین فهمانده شده بود که در میان کلیه این شاخص‌های متضاد، دستیابی به آمار و ارقام (تعیین شده توسط برنامه) مربوط به تولید ناخالص و یا سبقت جستن بر آن‌ها دو اولویت مطلق قرار دارند و او مجاز است که برخی از شاخص‌های دیگر را فدای نیل به این اهداف کند. اما، هرازگاهی از طریق مجازات خشونت‌آمیز به او یادآوری می‌شد که می‌باید انضباط برنامه را در کلیتش، و نه فقط در برخی از اجزاء آن، محترم شمرد.

چرا در اوایل دهه ۱۹۵۰ این سیاست دوگانه نان قندی و شلاق دیگر نمی‌توانست نتیجه بدهد؟ از جنبه منافع کلی اقتصاد با برنامه دلیلش این بود که اصولاً سیاست فوق با نیازهای صنعتی کردن گسترده (با ذخایر ارزی، منابع طبیعی و نیروی انسانی عظیم) گره‌خورده بود؛ بدین معنی که محاسبات هزینه‌ای و مقایسه آن با طرح‌های بدیل سرمایه‌گذاری از اهمیت کمتری برخوردار بود. عمر این دوران به سرآمد و اقتصاد شوروی نیازمند فرا روئیدن هرچه سریع‌تر از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی بود و در مقایسه با گذشته، محتاج

محاسبات دقیق تری بود. چرا که از نقطه نظر بوروکراسی، به مثابه یک قشر اجتماعی، هم نان قندی و هم شلاق هر دو به سرعت کارایی خود را از دست می دادند. زمانی که سطح عمومی زندگی در کشور بالا رفت، و نابرابری در سطح درآمدها به واقع کاهش یافت - برای مثال، به دنبال آخرین افزایش حداقل دستمزدها در اوایل ژانویه ۱۹۶۸، حقوق مدیر بزرگترین کارخانه ماشین سازی، بالاترین رتبه، فقط ۵ برابر حداقل دستمزد یک زن نظافتچی شد، در مقایسه با ضرایب هشت، در سال ۱۹۶۶ و یا دوازده در زمان حیات استالین - دیگر محرک امتیازات مصرفی بوروکراسی تأثیر خود را از دست داد و هم چنین در اثر سیاست «لیبرالیزه کردن» در دوران خروشچف و استفاده کم تر از محاکمات خودسرانه، تبعید (و کشتار و غیره) علیه بوروکرات های منفرد، ترس از سرکوب خشن نیز کاسته شد.

رهبران و ایدئولوژی پردازان بوروکراسی، در جستجوی یافتن راهی برای غلبه بر تضادهای رشد یابنده بین نیازهای عمومی اقتصاد با برنامه و منافع مادی بوروکرات های منفرد (بازهم تکرار می کنیم، صرفاً منافع

مصرفی هستند) به منزله نیروی محرک رشد اقتصادی، تدریجاً یک نظام اصلاحات اقتصادی را تکامل بخشیدند که درآمد بوروکرات‌ها به میزان عینی عملکرد اقتصادی‌شان وابسته می‌ساخت. از آن پس درآمد یک بوروکرات به عوض آن که فقط به رتبه اداری و تحقق برنامه وابسته باشد، به عملکرد کارخانه‌ای که توسط او اداره می‌شد بستگی پیدا کرد. از سود به منزله یک شاخص صدیق عملکرد کلی اقتصاد تا حدودی «اعاده حیثیت» شد. ایدئولوژی پردازان بوروکراسی می‌پنداشتند که به کمک این روش، مدیران در استفاده از منابع، در مقایسه با گذشته، مطلوب‌ترین طریق را پیش خواهند گرفت. «محرک» مدیر کارخانه ماشین‌سازی که در بالا به آن اشاره شد دیگر نه دریافت حقوق کلان، بلکه دریافت پاداشی بود که به سود کارخانه وابسته بود.

برخلاف انتقادات سطحی و کم‌مایه مائوئیستی و شبه مائوئیستی در غرب - این هم‌آوازان جدید و غریب «سرمایه‌داری دولتی» کیدرون! معنای اصلاحات در اتحاد شوروی این نیست که سرمایه‌داری در آن کشور دوباره مستقر شده است و به هیچ‌وجه به معنای این هم نیست که

سود نیروی محرکه رشد اقتصادی شده است، یعنی، به طور «خودبه‌خودی» سرمایه‌گذاری را از بخش‌های کم سود به سمت بخش‌های سودآور هدایت می‌کند. هیچ‌گونه رقابت واقعی به معنای سرمایه‌داری آن (یعنی، رقابت برای فروش در یک بازار آشفته) رخ نمی‌دهد. وسایل تولید به کالا تبدیل نشده‌اند. برعکس، آن چه رخ داده عبارت است از استفاده از شبه بازار به‌منظور استفاده مطلوب از منابع، دقیقاً مطابق با سیاستی که مرحوم اسکارلانزه در دهه ۱۹۳۰ به‌نقد آن را پیش‌بینی کرده بود.^{۲۳}

اما آیا این اصلاحات به معنای استفاده موزون و معقول از منابع اقتصاد با برنامه و به‌منظور دستیابی به حداکثر رشد است؟ به‌هیچ‌وجه. آن‌ها صرفاً مجموعه‌ای از تضادها را جایگزین تضادهای دیگری می‌کنند. درآمد بوروکراسی اینک به طور فزاینده‌ای به «موفقیت» کارخانه در «بازار» وابسته است. اما، این «موفقیت» تنها، و عمدتاً، به استفاده معقول از

۲۳ - مراجعه شود به کتاب درباره تئوری اقتصاد سوسیالیستی، نوشته اسکارلانزه و فرد، ام. تیلور.

منابع مشخص در دسترس کارخانه بستگی ندارد. بلکه، به عوامل دیگری نیز وابسته است، مهم‌تر از همه، از یک طرف، به تکنولوژی کارخانه (یعنی سرمایه‌گذاری جدید در شرف وقوع)، به روابط داده شده بین «بها»یی که یک کارخانه برای آن چه «می‌خرد» باید بپردازد، به میزان نیروی کار انسانی که باید به کار گیرد و به خرج دستمزدها، و از طرف دیگر به «بهائی» که همان کارخانه به‌ازای آن چه «می‌فروشد» به دست می‌آورد. تا زمانی که قیمت‌ها، حجم و نحوه سرمایه‌گذاری، میزان نیروی کار انسانی و دستمزدها توسط برنامه تعیین می‌شوند، بوروکرات به سرعت احساس خواهد کرد که نظم و ترتیب جدید او را فریب داده است. وی خواهد گفت: «شما از ما می‌خواهید که «کمال مطلوب» را پیاده کنیم، و لیکن شما امور را چنان تنظیم کرده‌اید که تحقق این امر از همان ابتدا ناممکن است».^{۲۴}

۲۴ - منطق اساسی برنامه ریزی مرکزی در مقابل «سوددهی انفرادی» تک تک کارخانه‌ها در این واقعیت نهفته است که ترکیب مطلوب منابع ملی (و یا بین‌المللی) نتایج اقتصادی به مراتب بهتری (چه برحسب درآمد خالص محاسبه شود و چه برحسب صرفه جوئی در زمان

بدین ترتیب، اصلاحات اقتصادی باید به یک روز آزمائی دائمی جدیدی بین برنامه و بوروکرات‌هایی که واحدهای تولیدی را اداره می‌کنند، بینجامد. در سابق این زور آزمائی اساساً بر سر تعیین سهمیه بود (در سابق بوروکرات‌ها به طور سیستماتیک نیاز کارخانه‌ها به نیروی کار و مواد را زیادتر از حد لازم، و درعین حال ظرفیت تولید همان کارخانه را کمتر ارزیابی می‌کردند). منازعهٔ جدید بر سر قدرت تصمیم‌گیری است: مدیران کارخانه‌ها طالب برخورداری از حق استخدام و یا اخراج کارگران به میل خود خواهند بود. آن‌ها خواستار داشتن «حق مذاکره» درباره دستمزدها (در سطح ناحیه‌ای، محلی، شعبات و واحدها) مطابق با «اوضاع بازار» خواهند بود. آن‌ها خواهان آن خواهند بود که این حق را داشته باشند که بتوانند بخش اعظمی از «سود» را به‌منظور سرمایه‌گذاری در کارخانه «خودشان» برای خود نگاه دارند. آن‌ها خواستار آن خواهند بود که سهم فزاینده‌ای (و ویژه‌ای) از کل سرمایه،

کار) از جمع جبری حدود مطلوبی که تک تک کارخانه‌ها می‌توانند به آن برسند، به بار می‌آورد.

مستقلاً و توسط خودشان در کارخانه‌های «خودشان» سرمایه‌گذاری شود. مهم‌تر از همه، آنان خواستار آن خواهند بود که قیمت محصولاتی را که «به فروش می‌رسانند» به‌نحوی که خود مناسب می‌بینند (یعنی، بر طبق «بازار») تعیین کنند و البته، «برنامه‌ریزان» با جاروجنجال بسیار در برابر کلیه این خواست‌ها که در تقابل با اصول اولیه و ملزومات برنامه‌ریزی مرکزی است، روی ترش خواهند کرد.

برای لحظه‌ای فرض کنیم که مدیران کارخانه‌ها در رسیدن به خواست‌های خود موفق شده و به‌تدریج به این اختیارات تکمیلی دست‌یافته بودند (فرمول واقعی که امروزه در اتحاد شوروی مورد بحث است، چنین است: «افزایش اختیارات مدیران کارخانه‌ها»). پیامد این فرآیند چه خواهد بود؟ مطمئناً باید گیومه‌ها را از اطراف کلمات «بازار»، «خرید» و «فروش» حذف کرد. مطمئناً، کارخانه‌ای که در مورد سرمایه‌گذاری خود تصمیم بگیرد، سعی کند که خود قیمت‌ها را تعیین کند، و در مورد دستمزدها خود به مذاکره نشیند، به یک بنگاه مستقل تبدیل شده است، و آن‌گاه بازار «حکَم» میان این بنگاه‌هاست و موجب

ظهور قیمت‌هایی می‌شود که دیگر توسط برنامه تعیین نمی‌شوند، بلکه زائیده بازی درونی نیروهای بازار هستند. در چنین حالتی، مطمئناً، سرمایه از بخش‌های کم سود به بخش‌های سودآورتر سرازیر می‌شود. دیگر نه برنامه، بلکه این جریان سرمایه است که خطوط کلی رشد اقتصادی را تعیین می‌کند. مطمئناً، از نظر این بنگاه‌ها پرمفعت‌تر خواهد بود که به‌عوض آن که تولیدات خود را در بازار داخلی به فروش رسانند، بخشی از آن را صادر کنند، با بنگاه‌های خارجی مستقیماً رابطه برقرار کنند، این بنگاه‌های خارجی نیز کالاهای هر چه بیشتری را در بازار شوروی به فروش می‌رسانند و سرمایه صادر می‌کنند. مطمئناً افزایش سرمایه‌گذاری منفرد ناگزیر به اشباع سرمایه‌گذاری خواهد انجامید که در یک اقتصاد بازار تنها از طریق بحران‌های ادواری اشباع تولید و بیکاری (صرف‌نظر از آن که بحران «ملایم» چون رکود باشد و یا «وخیم» به شکل سقوط اقتصادی) مرتفع خواهد شد.

در چنین حالتی، البته، اقتصاد شوروی یک اقتصاد سرمایه‌داری خواهد بود، کافی است که شخص نگاهی به واقعیت بیندازد تا به آن پی ببرد،

حتی مندل دگماتیک و بی‌بصیرت. ولی آیا این اقتصاد یک «سرمایه‌داری دولتی» خواهد بود؟ کل این ماجرا از آن جا شروع شد که درآمد مدیر کارخانه به «سود کارخانه» بستگی پیدا کرد و مدیر کارخانه به یک محرک اقتصادی قوی در تعیین این «سود» از طریق تصمیم‌گیری‌های خودش (یعنی، اعمال کنترل بر اکثر تصمیماتی که سود به آن‌ها وابسته است) دست‌یافت. اما، پس از آن که وی واقعاً در این کار موفق شود، حتی محرک بسیار قوی‌تری وجود دارد که نه تنها «او» را تا پایان حیاتش به «کارخانه‌اش» وابسته باقی نگاه خواهد داشت، بلکه، این «علاقه» را به فرزندان و خانواده‌اش هم منتقل خواهد کرد. تصور کنید چقدر احساس خواهد کرد که فریب‌خورده چنان چه پس از موفقیت در رسانیدن کارخانه‌اش به سطح بالایی از «سوددهی» به کارخانه‌ای منتقل شود که ضرر می‌دهد (اضافه بر ازدست‌دادن در آمدش!). بدین ترتیب، این روند فقط به استقرار مجدد مالکیت خصوصی می‌تواند خاتمه یابد و هنگامی که حتی قبل از این پی‌آمد غائی، وابستگی به بنگاه‌های خارجی شدیدتر شود، خرید ویلا در سواحل دریا

و کوهستان‌های کشورهای خارجی و بازکردن حساب بانکی در بانک‌های خارجی برای برخی «سرمایه‌گذاری‌های پرمفعت» (یعنی، خرید سهام بورس‌های خارجی)، مراحل بعدی دیگری در پیشروی به‌سوی این پیامد نهائی خواهند شد.

می‌توان ادعا کرد که همه این نکات تخیلی و غیرواقعی بوده و صرفاً به‌خاطر مجادله اختراع شده‌اند. اما، آیا نکاتی که مطرح کردیم تخیلی هستند؟ آیا در اتحاد شوروی این فراشد به‌نقد شروع نشده است؟ آیا مدیران به حق اخراج برخی از «کارگران مازاد» دست نیافته‌اند؟ آیا فشار برای به‌دست‌آوردن حق «تعیین قیمت تولیدات خود» (یعنی، تعیین آن‌ها بر طبق میزان عرضه و تقاضا در بازار) به‌نقد شروع نشده است، و مگر در مطبوعات شوروی به آن‌ها اشاره نشده است؟ مگر نه این است که برخی از ایدئولوژی‌پردازان «قشر مدیر سالار» (که علناً به وجودشان ادعان شده و بوروکراسی بادقت هر چه بیشتر شکل‌گیری و آموزششان را در کنترل خود گرفته) خواستار حق تصمیم‌گیری در مورد بستن «کارخانه‌هایی که ضرر می‌دهند» شده‌اند؟ مگر نه این است که حتی

لیدرمان به حمایت هر چه بیشتر از «خودکفایی مالی» واحدهای صنعتی برخاسته است؟ مگر به نقد با یک نمونه از تجربه تأمین سرمایه‌گذاری در کل یک شاخه از صنعت توسط «خودش» مواجه نبوده‌ایم؟^{۲۵} مگر در یوگسلاوی از زمان «اصلاحات اقتصاد»ی سال ۱۹۶۵، گرایش در جهت ازهم‌پاشی اقتصاد با برنامه قوت نگرفته است؟ مگر در آن جا حتی کشمکش علنی بین «خود مدیریت کارگری» (در شکل معوج نوع یوگسلاوی)، و «اقتصاد بازار سوسیالیستی» نضج نگرفته است. مگر در یوگسلاوی متجاسرترین جناح مدیران کارخانه آشکارا به دفاع از این نظریه نمی‌پردازد که مدیریت باید از شر «دست‌اندازی‌های» روزمره «شوراهای کارگری» خلاصی یابد و نقش آنان به شوراهای کارگری «تصمیم‌گیری در توزیع درآمد» کاهش داده شود، یعنی، نقشی مشابه نقش جلسه عمومی سهام‌داران یک کارخانه سرمایه‌داری؟ در

۲۵ - به چند مقاله ای که اخیراً در اتحاد شوروی به این مباحثات اشاره می‌کنند، می‌توان رجوع کرد:

V. Komin: "Economic Reforms and tasks in Further Improving Prince Formation"; Planovole Khoziaistvo, 1968 nr.4; V. Lisitsyn and G. Popov: On administrative Methods of Managing the Economy in Planovole Khoziaistvo; 1968; nr.1 etc

مورد یوگسلاوی، آیا همین امروز مثل روز روشن نیست که این جریان در مقابل چشمان ما در جهت بالا جلوتر و جلوتر می‌رود - با تمام تضادها و نیروهای اجتماعی‌اش.

البته، ما منکر آن هستیم که این روند می‌تواند به احیای «تدریجی» و «نامحسوس» سرمایه‌داری منتهی شود. ما معتقد نیستیم که این احیاء سرمایه‌داری می‌تواند «در پشت سر جامعه»، یعنی، عمدتاً پشت سر طبقه کارگر که در اتحاد شوروی و اکثر کشورهای اروپای شرقی به‌نقد از لحاظ کمی بزرگ‌ترین طبقه است - رخ دهد. ما معتقدیم که کارگران در مقابل یک چنین فروپاشی اقتصاد با برنامه شدیدترین مقاومت ممکنه را از خود نشان خواهند داد، خصوصاً زمانی که این مسئله موجب از دست رفتن امنیت شغلی، ظهور مجدد بیکاری در سطح گسترده، کاهش دستمزدها و افزایش شدید نابرابری درآمدها شود.^{۲۶} ما معتقدیم که در اتحاد شوروی و یا در هر یک از کشورهای اروپای شرقی،

۲۶ - برای مثال، غریو فریاد تقریباً شورش گونه کارگران در یوگسلاوی از سال ۱۹۶۸ به بعد و در مخالفت با نتایج «اصلاحات اقتصادی، خصوصاً در اشکال بیکاری فزاینده، نابرابری فزاینده در درآمدها، و دست اندازی‌های فزاینده مدیریت بر حقوق کارگران.

سرمایه‌داری فقط بعد از درهم‌شکسته شدن قهرآمیز مقاومت طبقه کارگر می‌تواند دوباره برقرار شود و به همین سیاق، معتقدیم که دستگاه دولتی، تقریباً در کلیتش، با حفظ مالکیت اجتماعی وسایل تولید و اقتصاد با برنامه گره‌خورده و در فراشد احیای سرمایه‌داری باید مقاومتش درهم‌شکسته شود (و در ضمن دلیل آن که ما هنوز این دولت‌ها را دول کارگری، هرچند بسیار منحنط، می‌نامیم، همین نکته است). در واقع، این دستگاه دولتی نه فقط باید داغان شود، بلکه دستگاه دولتی جدیدی در جهت دفاع از مالکیت خصوصی و «کسب‌وکار آزاد» جایگزین آن شود. با در نظر گرفتن تناسب کنونی نیروهای اجتماعی، چه در گستره ملی و چه در گستره بین‌المللی، ما معتقدیم که در شرایط موجود این که بتوان مقاومت دستگاه دولتی را چه در اتحاد شوروی و چه در دیگر کشورهای کارگری منحنط نابود کرد و از آن طریق بتوان سرمایه‌داری را مجدداً مستقر کرد، بسیار نامتحمّل است.

و لیکن، شروع این روند در برابر ماست و هرکسی می‌تواند آن را مشاهده کند. این آغاز به طرز شگفتی تناقضات و تضادهای تئوری «سرمایه‌داری

دولتی» را عیان می‌سازد، چرا که کیدرون باید به دودسته سؤال پاسخ دهد:

نخست آن که آیا کلیه این تضادها، کشمکش‌ها، گرایش‌ها و روندها هیچ‌گونه شباهتی با قوانین حرکت سرمایه‌داری که توسط مارکس بیان شد، داشته‌اند؟ آیا با آن چه در طی بیست سال گذشته در غرب در جریان بوده ارتباطی داشته‌اند؟ آیا آن‌ها آشکارا تضادها، کشمکش‌ها و قوانین حرکت یک وجه تولیدی کیفی متفاوت از سرمایه‌داری نیستند؟ آیا آن‌ها دقیقاً همان کشمکش‌های بین «منطق بازار» و «منطق برنامه‌ریزی» که مرحوم پروبرائز نسکی به‌مثابه وجوه مشخصه دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم که در با سرنگونی سرمایه‌داری آغاز می‌شود، نیستند؟ در یک رژیم سرمایه‌داری چگونه سرمایه‌داری می‌تواند احیاء شود؟ آیا کیدرون منکر آن است که روندی که در بالا ترسیم کردیم اگر تا منطق نهایی‌اش به‌پیش رود، واقعاً به جایگزینی یک نظام اجتماعی به‌نظام دیگر منتهی خواهد شد؟ در آن صورت آیا وی می‌پذیرد که «سرمایه دولتی» با «سرمایه‌داری خصوصی» تفاوت داشته

و قوانین حرکت متفاوت و مختص به خود را دارد؟ در این صورت، پس چه فایده‌ای دارد که آن را «سرمایه‌داری دولتی» بنامیم؟ و آن‌گاه بر سر این ادعای غریبش چه خواهد آمد که «در شوروی زمان استالین چیزی که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد وجود ندارد»؟ آیا صحیح‌تر نخواهد بود که معتقد به عکس این مطلب باشیم: کل انکشاف روسیه استالینیستی از قوانینی متفاوت از آن چه در مدل مارکس از وجه تولید سرمایه‌داری بیان شده، تبعیت می‌کند.

دوم آن که اگر حالتی را در نظر بگیریم که روند فروپاشی اقتصاد با برنامه در اتحاد شوروی تا به آخر پیش رود و سرمایه‌داری «کلاسیک» مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید دوباره برقرار شود، آن‌گاه کیدرون این فراشد را چه خواهد نامید، و برخورد سیاسی‌اش نسبت به آن چه خواهد بود؟ آیا این امر صرفاً تغییر «سرمایه‌داری» از شکلی به شکل دیگر خواهد بود؟ آیا کیدرون نسبت به تغییر شکل از «سرمایه‌داری توتالیتزر» به «سرمایه‌داری لیبرال» بی‌تفاوت و یا حتی علاقه‌مند خواهد بود؟ از لحاظ تاریخی، آیا این تغییر شکل در وجه تولیدی و در ماهیت

دولت شوروی گامی به جلو خواهد بود؟ چنان چه این دگرگونی گامی به عقب محسوب شود (پیروان هوشمندتر تئوری «سرمایه‌داری دولتی» به این نظر بیشتر تمایل دارند)، آن‌گاه آیا کیدرون با بدقابالی مواجه نخواهد شد؟ چرا که وی باید این دگرگونی را یک ضدانقلاب اجتماعی بداند و برای آن چیزی که در اتحاد شوروی «طبقه حاکم» می‌نامدش تلویحاً ارزش مثبتی قایل شود و از آن در برابر «دشمنان ارتجاعی‌اش» اعاده حیثیت کند و به «دفاع» پردازد؟ و اگر «بی‌تفاوت» باشد، آن‌گاه چطور می‌تواند موضعش را با عقب‌گرد اقتصادی و اجتماعی آشکاری که در این روند با آن مواجه خواهد بود، آشتی دهد؟ و حتی اگر این عقب‌گرد را انکار کند، آن‌گاه چطور می‌تواند این انکار را با این ادعای خودش که امروزه در روسیه «ستم برنامه» و نه «ستم بازار» حاکم است، آشتی دهد؟

جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم

مهم‌ترین بی‌مسئولیتی کیدرون در این است که وجود و یا امکان وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را انکار می‌کند (باید انصاف داشت که تونی کلیف در این مورد با وی هم نظر نیست). چنین جامعه‌ای را «عبارت‌پردازی‌های مناسب» قلمداد کردن نه فقط برخلاف کل پیکره تئوری مارکس، لنین، و تروتسکی و تجارب بیش از یک قرن جنبش انقلابی کارگری است (دست آخر، این مندل نیست که این مقوله را اختراع کرد)، بلکه اصولاً امکان انقلاب سوسیالیستی در نقطه‌ای از دنیای امروزی، مثلاً در انگلیس و یا اروپای غربی، مورد سؤال قرار می‌دهد.

استدلال کیدرون بازهم مثال نمونه‌وار دیگری از تفکر مکانیکی و غیرتاریخی اوست. او می‌گوید این درست است که بین فئودالیسم و

جامعه سرمایه‌داری یک دوران گذار وجود دارد،^{۲۷} اما، سوسیالیسم یک نظام کامل و تمام‌عیار است. سوسیالیسم نمی‌تواند به طور تدریجی در روزنه‌های جامعه سرمایه‌داری رشد کند. چگونه امکان دارد که کنترل کارگری بر تولید با کنترل آن توسط یک طبقه حاکم، درحالی‌که وسایل مورد مناقشه یکی هستند همزیستی کنند؟ چگونه ممکن است که خودگردانی و حاکمیت مصرف‌کنندگان (تولید برای مصرف) با اجبار خارجی و انباشت کور که از پراکندگی سرمایه‌داری ناشی می‌شود، همزیستی کنند؟ این امکان وجود دارد(!) که در قلمروی توزیع جایی برای اشکال انتقالی وجود داشته باشد، و لیکن در سطح تولید و کنترل بر آن، تنها شکل ممکن گذار ناگهانی و انقلابی می‌تواند باشد.

تعریفی که کیدرون از سوسیالیسم ارائه می‌کند، بیش از هر چیز دیگری مایه شگفتی است. به‌سختی می‌توانیم به چشم‌های خود اعتماد کنیم: در این جا کیدرون همچون شاگرد استالین به نظر می‌رسد چرا که این

۲۷ - در واقع، میان کلیه‌ی مراحل عمده‌ی تاریخ بشر «جوامع انتقالی» وجود داشته است. رجوع شود به مقاله بسیار با ارزش جورج نوواک، در شماره دسامبر- نوامبر ۱۹۶۸، «اترنشنال سوسیالیست ریویو».

استالین بود که برای نخستین بار جرئت یافت که این اعتقاد به‌غایت تجدیدنظرطلبانه و خام را که سوسیالیسم برابر است با خارج کردن کنترل بر وسایل تولید، خواه بزرگ و خواه کوچک، از دست سرمایه‌داران، به تفکر مارکسیستی وارد سازد. درست است که کیدرون به این نظر استالین که سوسیالیسم مساوی با ملی کردن وسایل تولید است، اعتراض می‌کند و آن را یک مضحکه می‌نامد، و معتقد است که سوسیالیسم برابر است با کنترل بر تولید توسط کارگران. لیکن زمانی که گردوغبار صحنه نبردهای لفظی فرونشیند، و پس از آن که القاب و ناسزاها به کناری رانده شوند، تفکر هر دوی آن‌ها یکسان و به یک اندازه نادرست است!

از نظر مارکسیسم کلاسیک که علی‌رغم تمام ریشخندهای کیدرون ما کماکان به آن اعتقاد داریم، سوسیالیسم به معنای یک جامعه بی طبقه است و این، نه فقط مستلزم محو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و به دنبال آن اداره اقتصاد با برنامه توسط خود تولیدکنندگان همبسته است، بلکه مستلزم آن‌چنان سطح انکشافی از نیروهای مولد است که زوال

تدریجی تولید کالایی، پول و دولت را ممکن سازد. بدین ترتیب، سوسیالیسم نظام اجتماعی جدیدی است که وجه تولید و توزیع مختص خود و هم چنین خودانگیزگی اقتصادی ویژه خود را دارد که مناسبات سوسیالیستی را به طور مدام مابین انسان‌ها بازتولید می‌کند.

امروزه طبقه کارگر کاملاً توانایی آن را دارد که سرمایه‌داری را در یک کشور سرنگون سازد (همان‌طور که در روسیه، یوگسلاوی، کوبا و ویتنام شمالی سرنگون کرد و در ویتنام جنوبی در شرف سرنگون کردن آن است). اما، نمی‌تواند سوسیالیسم را در یک کشور بسازد، حتی در ایالات متحده آمریکا (بریتانیا و اروپای غربی که جای خود دارند). زمانی که به قدرت می‌رسد و یک اقتصاد با برنامه را سازمان می‌دهد، نمی‌تواند تولید کالایی را کاملاً از میان بردارد، چرا که سطح برای ارضای کلیه نیازهای جامعه بسنده نیست و اگر درصد برآید که تولید کالایی را به طور مصنوعی از میان بردارد، از بطن نظام جیره‌بندی عمومی و مستقل از اراده «تولیدکنندگان همبسته»، تولید کالایی (همراه با بعضی

ممیزه‌های پولی «خصوصی» دوباره ظاهر خواهد شد.^{۲۸} بدین ترتیب، در حیطه متاع‌های مصرفی، تولید کالایی مستولی خواهد شد. خودانگیختگی اقتصادی موجب بازتولید مناسبات «سوسیالیستی» در جامعه نخواهد شد و زور دولتی برای تصحیح آن ضروری خواهد بود. بدین ترتیب، ما با یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مواجه می‌شویم که تضاد اساسی ناشی از ترکیب وجه تولید غیرسرمایه‌داری و تورم‌هایی بورژوائی توزیع (نظیر اتحاد شوروی) وجه مشخصه آن خواهد بود. این جامعه دیگر یک جامعه سرمایه‌داری نیست، چرا که در آن از تولید کالایی تعمیم یافته، از رقابت سرمایه‌داری، از انباشت سرمایه، از قوانین حرکت سرمایه دیگر اثری نیست و لیکن یک جامعه سوسیالیستی هم نیست، چرا که در آن هنوز تولید کالایی تاندازه‌ای وجود دارد، هنوز تولید عام برای مصرف وجود ندارد، هنوز

۲۸ - در تئوری مارکسیستی اقتصاد ما برای نخستین بار (به استثنای سهمی که پروپراژنسکی ادا کرد، و عمدتاً در مورد مسایل یک کشور توسعه نیافته روستائی) فرآیند مشخص زوال تولید کالائی را در جریان ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی مورد تحلیل قرار داده ایم. انتظار داشتیم که از سوی کیدرون در رابطه با این «پژوهش جدید» اظهار نظری ابزار می‌شد.

پول وجود دارد، هنوز مناقشات اجتماعی وجود دارد، و هنوز دولت وجود دارد.

کیدرون ممکن است اعتراض کند که: مگر من نپذیرفتم که در حیطة توزیع اشکال انتقالی می‌تواند وجود داشته باشد؟ اما، در مورد کنترل بر تولید چه؟ متأسفانه غیرممکن است که بتوان حیطة‌های تولید و توزیع را این‌چنین مکانیکی از هم جدا کرد. اگر هنوز تورم‌های بورژوازی توزیع غلبه داشته باشند، وجود پاره‌ای از نابرابری‌ها درآمد اجتناب‌ناپذیر است. اگر هنوز نابرابری در درآمد وجود دارد، تنش‌های اجتماعی نیز وجود خواهند داشت. (و هر چه جامعه در آغاز کار عقب‌افتاده‌تر باشد، این نابرابری‌ها بیشتر خواهد بود) و وجود دولت نیز هنوز اجتناب‌ناپذیر است و نمی‌تواند زوال یابد. این درست است که اگر اداره دولت در دست کارگران باشد، نقش این حَکَم اعمال قدرت در مسیر کلی برای رسیدن به برابری خواهد بود، و اگر اراده امور در دست یک بوروکراسی صاحب‌امتیاز باشد، دولت در جهت حفظ و تثبیت افتراق در درآمدها حَکَمیت خواهد کرد. اما، اجتناب‌ناپذیری تنش‌های اجتماعی و دوام

دولت دقیقاً منطبق است با تداوم همین تورم‌های بورژوازی توزیع که آن‌ها نیز به نوبه خود دقیقاً درجهٔ تکامل نیروهای مولد را منعکس می‌کنند: درجه تکاملی که برای اجرای فوری و عمومی توزیع آزاد اجناس و خدمات نا بسنده است و بار دیگر روش مشخص ادارهٔ اقتصاد دست‌کم تا حدودی به اثراتی که اقتصاد پولی و نابرابری‌های موجود در درآمدها بر فعالیت و آگاهی تولیدکنندگان و هم‌چنین بر همبستگی طبقاتی و در درگیری سیاسی و غیره دارد، وابسته خواهد بود.

بدین ترتیب، چنین جامعه‌ای هنوز محتاج به انباشت است^{۲۹} (البته، نه انباشت سرمایه، بلکه، انباشت ارزش‌های مصرف در شکل ماشین‌آلات و

۲۹ - کیدرون مشتاقانه اظهارات ما را در مورد اجناس به فروش نرفته در اتحاد شوروی نقل می‌کند تا با استناد به آن‌ها نشان دهد که با همه این حرف‌ها در شوروی هم اشباع تولید وجود دارد. او نمی‌فهمد که از بطن بقایای جزئی اقتصاد کالائی، بالاچار اشباع جزئی تولید نیز سر بر خواهد آورد، همان‌طور که ما پیش از این‌ها و در همان دهه ۱۹۵۰ به درستی آن را پیش‌بینی کردیم. اما، کل تفاوت بین سرمایه‌داری از یک سو، و تولید کالائی خرده و یا جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم از سوی دیگر، دقیقاً در این است که در مورد اول تولید کالائی تعمیم یافته «توسط قانون طبیعی» به اشباع تولید تعمیم یافته می‌انجامد، یعنی، به کاهش‌های ادواری در سرمایه‌گذاری، در درآمد، در تولید و در نیروی شاغل در کل اقتصاد؛ در حالی که در تولید کالائی خرده دیگر چنین موردی وجود ندارد، چه در روسیه امروزه و چه در ایتالیای قرون وسطی، به هر حال، در شوروی علیرغم به فروش

غیره). تقسیم تولید جامعه به دو بخش مصرف و انباشت همچنان یک مسئله است و باعث پیدایش تنش‌های اجتماعی جدیدی می‌شود. این که آیا یک کنترل کارگری وجود دارد و یا یک مدیریت بوروکراتیک تفاوت بسیاری در نحوه حل مسئله به وجود می‌آورد و لیکن، به هر حال با شعبده‌بازی هم نمی‌توان خود مسئله را بر طرف کرد. تمامی این مسائل و تنش‌ها نه از آن جامعه سرمایه‌داری و نه از آن جامعه سوسیالیستی، بلکه، دقیقاً مختص جامعه در حال گذار از اولی به دومی هستند (و در یک مفهوم کلی تاریخی، همان‌طور که مارکس و لنین آن را خصلت بندی کردند: «دوران دیکتاتوری پرولتاریا» که به یقین دوران سوسیالیسم نیست).

البته، انباشت «کور» نخواهد بود (در اتحاد شوروی هم کور نیست). اما، اجبار بازهم با ما خواهد بود (مگر آن که به یک انقلاب هم زمان در سرتاسر دنیا معتقد باشیم) و بازهم به نحوه جدیدی از توزیع و

نرفتن موجودی انبارها در بخش‌های مختلف اجناس مصرفی، در رشد دائمی سرمایه‌گذاری، درآمد، تولید و اشتغال وقفه‌ای ایجاد نمی‌شود. بار دیگر کیدرون به جای کشف شباهت به یک تفاوت کیفی مهم بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه‌داری نایل آمده است.

سه‌می‌بندی محصول اجتماعی خواهد انجامید (نه فقط بین اجناس مصرفی و اجناس سرمایه‌ای، بلکه هم چنین بین آن‌ها و تسلیحات) که دوباره موجب بروز مسائل بسیار و افزایش تنش‌های اجتماعی در همه سطوح خواهد شد.

بدین ترتیب، یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم صرفاً «عبارت‌پردازی مناسب» ساخته مندل نبوده، بلکه یک مقوله تاریخی اساسی است که در سراسر دوران انقلاب جهانی اهمیتش را کماکان حفظ خواهد کرد. این آن چیزی بود که در اتحاد شوروی توسط لنین و تروتسکی بنا شد و این آن چیزی است که زمانی که طبقه کارگر شوروی از طریق یک انقلاب سیاسی حکومت انگل و اره بروکراسی را سرنگون سازد و دموکراسی شورائی را احیا کند، دوباره جان خواهد گرفت. این آن چیزی است که در آتیه هنگامی که طبقه کارگر در یک کشور قدرت را به دست گیرد و «کنترل کارگری واقعی» را برقرار سازد، باید بنا کنیم، و نه سوسیالیسم تمام‌عیار «تولید برای مصرف» که از کالا، پول، دولت و دریغا سلاح، در آن خبری نیست. اگر کسی نوید

دیگری دهد، تنها بذر توهمات گمراه‌کننده‌ای را در بین کارگران خواهد افشاند که به هنگام آشکار شدن واقعیت نقش مخرب و فریبنده‌ای ایفا خواهند کرد. کیدرون بر ما نهیب می‌زند که «یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم (یعنی، یک دوران تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا، تحت هر شکلی که ظاهر شود) وجود ندارد». لیکن کارگران انقلابی سوسیالیست انگلیس پاسخ خواهند داد که «جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یعنی، ملی کردن تمام وسایل تولید تحت کنترل کارگران، یعنی اقتصادی که به طور دموکراتیک برنامه‌ریزی شده است، و لیکن در آن هنوز تولید کالایی اجناس مصرفی، پول، تجارت خارجی و ارتش کارگری - تا زمانی که تهدیدات دول بورژوائی قوی ادامه دارد - وجود دارند: آری، زمانی که در آتیه سرمایه‌داری را سرنگون سازیم، این تنها چیزی است که بلافاصله قادر به ساختن آن خواهیم بود».

اگر کیدرون منطقی باشد - اصولاً آیا از طرفداران - تئوری «سرمایه‌داری دولتی» می‌توان انتظار منطقی بودن داشت؟ - می‌باید در

پاسخ به آن‌ها بگوید که: «لعنتی‌ها، دغل‌کاران! شما می‌خواهید مرا فریب دهید، شما از من می‌خواهید که نه یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم - چرا که اصولاً چنین جامعه‌ای وجود ندارد - بلکه، یک سرمایه‌داری دولتی بنا کنم. من سرسختانه آن را رد می‌کنم. باید به شما یادآوری کنم که تا زمانی که سرمایه‌داری در همه کشورها و به طور هم‌زمان سرنگون نشود، و تا زمانی که اجبار به انباشت و تولید سلاح وجود دارد؛ در هیچ زمانی قادر به سرنگونی آن نخواهیم بود. چرا که سوسیالیسم تنها با یک ضربه می‌تواند متولد شود، یا این که اصولاً به دنیا نخواهد آمد». آیا کیدرون شهامت آن را دارد که از انکار غیرمسئولانه وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، یک چنین نتیجه نهائی را استنتاج کند. آیا وی شهامت آن را دارد که به کارگران انگلیسی بگوید، آن‌ها برای سرنگونی سرمایه در کشورشان، حتی در زمانی که شرایط برای سرنگونی سرمایه‌داری از هر لحاظ مطلوب و مهیا است، تا زمانی که سرمایه‌داری در آمریکا و اتحاد شوروی و ... به طور هم‌زمان سرنگون نشده است، باید به انتظار

بنشینند، مبدا که ندانسته در ساختن «سرمایه‌داری دولتی» خود را گرفتار سازند؟ ما شرط می‌بندیم که وی نخواهد توانست با این اظهارات شکست‌طلبانه هوا دارانش را حفظ کند.

سیاست «سرمایه‌داری دولتی»

کیدرون ممکن است در برابر چنین نتیجه‌گیری غایی از نظریاتش روی ترش کند؛ و لیکن استنتاج منطقی آن چیز دیگری جز این نمی‌تواند باشد، این استنتاج، بی‌ثمیری و خطرات تئوری «سرمایه‌داری دولتی» در رسیدن به یک استراتژی انقلابی در دنیای کنونی را نشان می‌دهد.

اگر از این فرض شروع کنیم که امروزه نه فقط در اتحاد شوروی، بلکه، در یوگسلاوی، اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی و کوبا سرمایه‌داری حاکم است - در ضمن، در سرتاسر دنیا حتی یک سرمایه‌دار هم نمی‌توان یافت که با این فرضیه موافق باشد - چنین باید نتیجه گرفت که امروزه جهان سرمایه‌داری از هر زمان دیگری قوی‌تر است. آن‌گاه سرمایه‌داری مرحلهٔ جدید و هیجان‌انگیزتری از رشد کلی نیروهای مولد،

و مهم‌تر از همه در کشورهای عقب‌افتاده‌ای نظیر شوروی و چین، و حتی بسیار چشمگیرتر از آن چه که مارکس برای سرمایه‌داری قرن نوزدهم توصیف کرده بود، به ارمغان آورده است و در نتیجه، تروتسکی در مورد تئوری انقلاب مداوم و رد امکان تحقق تکالیف تاریخی انقلاب بورژوائی در کشورهای عقب‌افتاده توسط سرمایه‌داری سخت در اشتباه بود، و در آخر، سخن‌گفتن از یک «بحران نظام سرمایه‌داری جهانی» کلماتی توخالی بیش نخواهد بود.

در بهترین حالت، ما فقط با تشدید رقابت بین‌المللی بین دو اردوگاه امپریالیستی مواجه خواهیم بود، رقابتی که در نهایت می‌تواند به یک جنگ منتهی شود، اما، انقلابیون را با آن کاری نخواهد بود و از این برداشت چنین نتیجه می‌شود که امروزه تا زمانی که سرمایه‌کماکان به‌پیش می‌تازاند، به‌هیچ‌وجه و در هیچ کجای دنیا شرایط عینی برای یک انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد، تنها پس از واردآمدن چند شکست عمده بر نظام (شاید بعد از جنگ؟) چنین امکانی ممکن است فراهم آید. بدین ترتیب، و با کمال تعجب، یک هوادار پیگیر تئوری

«سرمایه‌داری دولتی» به استنتاجی شبیه به نظریات احزاب کمونیست طرفدار مسکو (و احزاب هوادار پکن نیز به‌موقع خود) می‌رسد: در حال حاضر در هیچ نقطه‌ای از دنیا انقلاب سوسیالیستی در دستور کار قرار ندارد.

نتایج استراتژیک چنین استدلالی بسیار ملموس‌تر و مخرب‌ترند. کیدرون خود حداقل برای دو بخش از سه بخش از انقلاب جهانی به این نتایج اشاره کرده است.

کیدرون، تا همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۶۷، با وجود آن که احتمال کند شدن آهنگ رشد در اروپای غربی را پیش‌بینی می‌کرد، و لیکن با اتکا به فرضیه خود مبنی بر پیروزی سرمایه‌داری، چشم‌انداز «اصلاحات توده‌ای» از پائین را تنها استراتژی ممکن برای جنبش طبقه کارگر می‌دید.^{۳۰} درحالی‌که ما بر اساس درکی به اعتقاد ما به‌مراتب صحیح‌تر از

۳۰ - مایکل کیدرون: سرمایه‌داری غربی از زمان جنگ، ص ۸-۱۴۷. تجویز کیدرون مبتنی است بر فرض اشتغال کامل دائمی. در دورانی که اشتغال کامل وجود ندارد، مقاومت کارگران یک کارخانه و یا یک بنگاه منفرد علیه تعیین دست‌مزدهای واقعی از سوی یک مرکز هیچ شانس موفقیت ندارد.

بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری جهانی توانستیم، علی‌رغم افزایش موقتی آهنگ رشد اقتصادی غرب در دهه‌های پنجاه و شصت، پیش‌بینی کنیم که این نظام عمیقاً بحران‌زده است و وقوع انفجارات اجتماعی ادواری که تسخیر انقلابی قدرت را در دستور روز قرار می‌دهند، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.^{۳۱} رویداد ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه ثابت کرد که در این مورد چه کسی درست گفته بود چه کسی در اشتباه باقی ماند و نشان داد که تحلیل کیدرون در واقعیت ره به کجا می‌برد: فراهم‌آوردن یک توجیه تئوریک برای کلیه گروه‌های رفرمیست و غیررفرمیست در درون جنبش کارگری در غرب - برای شروع حزب کمونیست فرانسه! - که مدعی‌اند که امروزه چیزی بیش از دفاع از دستمزدهای واقعی کارگران و مواردی نظیر آن، ممکن نیست.

داروی کیدرون برای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حتی از این هم تلخ‌تر است. چرا که انقلاب در مستعمرات فقط می‌تواند به‌نوعی

۳۱ - رجوع شود به مقاله ما تحت عنوان:

Une strategie socialiste pour l'Europa capitaliste in Revue internationale du Socialisme no 9 Mai juni 1965

سرمایه‌داری منتهی شود - هواداران بریتانیایی تئوری «سرمایه‌داری دولتی» حتی انقلاب فرهنگی چین را از زاویه نیاز به «انباشت سرمایه» می‌بینند، از قرار معلوم اگر در آینده، پس از مرگ مائو، بسیاری از تصمیمات انقلاب فرهنگی وارونه شوند، بار دگر همان توضیح را برای این وارونه شدن به کار خواهند گرفت. بدین ترتیب بهتر است که پراگویی در باره «انقلاب مداوم» را متوقف کنیم. در این کشورها هرکسی که به قدرت رسد، حتی از طریق یک برخاست توده‌ای، تنها کاری که می‌تواند انجام دهد همانا زانو زدن در مقابل قوانین رقابت بازار جهانی است و بس و از آنجایی که این قوانین آشکارا بر علیه کشورهای فقیر (و طبقات فرودست) عمل می‌کنند، کارگران و دهقانان در این کشورها باید فشار و رنج بیشتری را متوقع باشند و نه چیز دیگری. به‌ظاهر باورنکردنی است، ولی این نکته دقیقاً آن چشم‌اندازی است که کیدرون در برابر «تروتسکیست‌های» سیلانی ترسیم می‌کند.^{۳۲}

۳۲ - کیدرون باید کمی انصاف می‌داشت و به خوانندگانش می‌گفت که L.S.S.P فرمیست پس از آن که با بورژوازی ائتلاف کرد و وارد حکومت شد از بین الملل چهارم

سیلان یک کشور فقیری است. شدیداً به صادرات محصولات کشاورزی، و عمدتاً چای که قیمتش دائماً در حال سقوط است، وابسته است. تا زمانی که نتواند به بازار جدیدی برای صدور کالاهای تولیدی اش دست یابد، فقیرتر و فقیرتر خواهد شد.

صدور کالاهای جدید چندان ساده نیست، خصوصاً در رقابت با سوداگران هنگ‌کنگی، سنگاپوری و تایوانی، خصوصاً با در نظر گرفتن سطح نسبتاً بالای هزینه خدمات اجتماعی در سیلان ...

اصولاً اگر قرار بر این باشد که این انتقال انجام گیرد - که نمی‌توان منکر ضرورت آن شد - بارآوری باید افزایش یابد و دستمزدها پائین نگاه داشته باشند. هیچ بدیل دیگری وجود ندارد. L.S.S.P^{۳۳} فقط می‌تواند امیدوار باشد که کارگران با طیب خاطر از خود فداکاری نشان دهند.

اخراج شد، در حالی که L.S.S.P®/قلیت - که دبیر یکی از نیرومندترین سندیکاهای سیلان یکی از اعضایش بود- هم چنان به مارکسیزم انقلابی، یعنی تروتسکیزم، متعهد باقی مانده است.

۳۳ - L.S.S.P حزب لانکا سا ما سا ما سا LANKA SAMA SAMAJA، حزب تروتسکیستی در سیلان بود که در اواخر دهه ی ۱۹۵۰ دومین حزب بزرگ سیلان گردید.

آنگاه مسئله بغرنج L.S.S.P این است که در تئوری یک حزب طبقه کارگر است، و لیکن بسیاری از سیاست‌هایش در جهت مطبوع و خوشایند جلوه‌دادن از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌هایی است که از طبقه کارگر توقع دارد. در ظاهر یک حزب سوسیالیست است، اما بسیاری از برنامه‌هایش چنان سمتی دارند که بتواند در جهان سرمایه‌داری به رقابت بپردازد.

این یک مشکل بغرنج بسیار دردناک است و زمانی که ائتلاف چپ در عمل برنامه اقتصادی خود را پیاده کند، حتی بسیار ظالمانه‌تر نیز خواهد شد. چرا که به‌مجرد آن که به این امر بپردازد، روزبه‌روز منزوی‌تر خواهد شد - سرمایه خارجی فشار بیشتری وارد خواهد آورد، متحدین خرده بورژوائی ائتلاف به وحشت خواهند افتاد، و چپ مخالف «ائتلاف با موفقیت حمایت طبقه کارگر را ذره ذره از آن‌ها خواهد قاپید» (سوسیالیست ورکر، سوم جولای ۱۹۶۹، تأکید از ما).

پس از آن که وارد یک حکومت ائتلافی با حزب S.L.F.P. گردید، اقلیتی از آن انشعاب کرد و به مارکسیزم انقلابی وفادار ماند، و اکثریت آن از بین الملل چهارم اخراج شد (مترجم).

اگر این همه درست باشد، دو نتیجه از آن می‌توان گرفت. نخست آن که بی‌فایده است که امروزه در سیلان برای یک انقلاب سوسیالیستی تلاش کنیم، اوضاع فقط بدتر خواهد شد. سوسیالیست‌ها باید مبارزه خود را به اصلاحات دموکراتیک و اقتصادی ملایم محدود سازند و «انقلاب» را برای یک دوره مناسب‌تری به تعویق بیندازند. دوم آن که کمال بی‌مسئولیتی خواهد بود اگر نه فقط ورود L.S.S.P رفرمیست به یک حکومت ائتلافی بورژوائی، بلکه، و مهم‌تر از همه، حمایت احزاب کمونیست رفرمیست گوناگون از حکومت‌های بورژوا - ناسیونالیستی (نظیر احزاب کمونیست برزیل، عراق، ایران و اندونزی در گذشته، و حزب کمونیست هند در حال حاضر، همراه با تمام نتایج باشکوهشان!) را محکوم سازیم. چرا که آن‌ها هم هیچ راهی جز آن چه که L.S.S.P رفرمیست انجام می‌دهد، نداشته‌اند و دست آخر، مگر ترجیح ندارد که عمل زشت پایین آوردن سطح زندگی کارگران توسط خود سرمایه‌داری انجام گیرد، تا توسط ما و تحت لوای کاذب انقلاب سوسیالیستی.^{۳۴}

۳۴ - در ضمن، این طرز تفکر هم مساوی است با اعاده حیثیت از استالین. ظاهراً استالین

بدین ترتیب، برای انقلابیون مشی کیدرون به یک یأس مفرط منتهی می‌شود. در غرب انقلاب ممکن نیست؛ در جنوب نیز به همین ترتیب؛ و اما در مورد شرق نیز تا آن زمان که «شرایط عینی» یا مشابه با غرب است (چون در روسیه، چکسلواکی، و آلمان شرقی)، و یا شبیه به جنوب است (چون در چین و ویتنام و غیره) اصولاً چرا باید به انقلاب امید بست؟ در دنیای کیدرون، تنها کار یک انقلابی، خزیدن به کنج کتابخانه است، جایی که می‌توان در باره شکست انقلابات گذشته و چشم‌انداز انقلابات آتی در قرن بیست و یکم به مطالعه پرداخت. اعضای «اینترنشنال سوسیالیسم»^{۳۵} باید از خود بپرسند که آیا این آن هدفی است که به‌خاطر آن به این گروه پیوسته‌اند؟^{۳۶}

بیچاره- که در مقایسه با L.S.S.P. رفرمیست از شانس کمتری برخوردار بود- جز صنعتی کردن روسیه به قیمت سطح زندگی کارگران هیچ چاره دیگری نداشت، و برنامه آلترناتیو اپوزیسیون چپ تروتسکی هم بدون شک یک «ایده آل‌یزم فلسفی» بیش نبود؟...

۳۵ - «اینترنشنال سوسیالیسم» نام قبلی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا بود که تونی کلپف و مایکل کیدرون از رهبران آن هستند (مترجم).

۳۶ - می‌توان به این قصه باز هم ادامه داد. در همان شماره «اینترنشنال سوسیالیسم» که مقاله کیدرون در آن چاپ شده است، گزارش بسیار درخشانی به قلم ابراهیم علی به چاپ رسیده است. در آخر گزارش آمده است: «تنها یک راه حل انقلابی و بین‌المللی می‌تواند نه

هیچ تعجیبی ندارد که کیدرون ما را به خاطر «چرخشی ساده» از کارگران شهری به دهقانان «جهان سوم»، و یا به «دانشجویان به‌مثابه کانون انقلاب» سرزنش می‌کند. اگر انقلابی، در برابر مسئله بغرنج کیدرون، باید ارائه دهد. اگر او خود بدان نرسیده، نه بدان خاطر است که فاقد بصیرت است، بلکه به خاطر تئوری «سرمایه‌داری دولتی» است که او را در برابر مسائل واقعی امروزه انقلاب جهانی و پاسخ‌های آن کوررنگ کرده است.

با در نظر گرفتن مجموعه این مسائل، نباید متعجب بود که چرا ما در برابر اتهام «ایدئالیسم فلسفی خام» که از جانب کیدرون به ما

فقط مسئله فلسطین، بلکه کلیه مسایل رهایی اجتماعی و ملی منطقه را حل کند.» ما کاملاً با این نظر موافقیم. اما کیدرون باید توضیح دهد که چطور «اعراب پیشرفته» می‌توانند کلیه (!) مسائل اجتماعی خود را از طریق یک انقلاب سوسیالیستی حل کنند، اما، «سیلانی‌های عقب افتاده» از عهده چنین امری بر نمی‌آیند؟ این دیگر وظیفه هیأت تحریریه «اینترنشنال سوسیالیسم» است که توضیح دهد چرا آن چه که برای بخش شرقی انقلاب عرب درست است، برای بخش غربی آن (یعنی، انقلاب الجزایر) کاربرد نداشت. آیا ضرورت نداشت که همان نوع حمایت مشروطی که امروزه «اینترنشنال سوسیالیسم» به چریک‌های فلسطینی می‌دهد، به مبارزات مسلحانه الجزایری‌ها علیه امپریالیسم فرانسه هم داده می‌شد؟ آیا ضرورت نداشت که تلاش می‌شد تا انقلاب الجزایر در مسیر یک انقلاب اجتماعی سوق داده می‌شد، دقیقاً نظیر آن چه که امروزه ابراهیم علی برای فلسطین مطرح می‌کند؟

نسبت داده‌شده، به‌هیچ‌وجه آزرده‌خاطر نشده‌ایم. آری، به نظر ما از مارکسیسم چنین مستفاد می‌شود که انقلابیون سیلانی از حق انتخاب برخوردارند و «استثمار و انباشت سرمایه‌داری» به طور جبری از یک مجموعه مشخصی از شرایط اقتصادی سرچشمه نمی‌گیرند. آری، به نظر ما عدم درک اسفناک رهبری حزب بلشویک، در دهه ۱۹۲۰، از مسئله انحطاط بوروکراتیک دولت کارگری از روش‌های مقابله با آن تا زمان فرارسیدن برخاست جدید انقلاب جهانی، و نه تقدیر اقتصادی که از مبارزه علیه‌ش هیچ سودی عاید نمی‌شود، علت اصلی تسخیر قدرت توسط استالین بود. آری، ما «تقدیرگرایی اقتصادی» از نوع کیدرون که در واقع سنت کائوتسکی و اتوبائر است، نیستیم. تقدیر گرایانی که منکر نقش حزب انقلابی به‌مثابه یک عامل تعیین‌کننده تاریخ در هر زمان و هر مکانی هستند. متهم شدن به «ایدئالیسم فلسفی» از جانب چنین تقدیرگرایانی چیزی نمی‌تواند باشد جز تأییدی بر حقانیت ما^{۳۷}.

۳۷ - حتا در مورد این مسئله بسیار جزئی هم مقولات کیدرون ناروشتن اند. «ایدئالیسم فلسفی» یک نوع دکترینی است که بر تقدم روح (شعور) بر ماده تأکید دارد، و اولی خالق

در خاتمه این نکته را بیفزاییم که قبل از کیدرون کسان دیگری هم بوده‌اند که اعتقاد داشتند در یک کشور عقب‌افتاده سوسیالیست‌ها راه دیگری ندارند جز آن که مخالفین سیاسی بی‌خطر و سربه‌زیر سرمایه‌داران باشند، چرا که آن‌ها هم می‌پنداشتند در آن کشور هر چه که انجام دهند، بازهم سرمایه‌داری در دستور روز قرار دارد (حداقل تا زمانی که در تمامی و یا اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری

دومی است. زمانی که می‌گوئیم ضمیر ناخودآگاه هنوز پُرواک‌های «گذشته کمونیستی» هفت هزار سال پیش را در خود پناه می‌دهد، به معنای آن نیست که شعور و ایده‌ها شرایط مادی را «بوجود می‌آورند»؛ بلکه منظور ما صرفاً این است که حتا با از بین رفتن آن شرایط مادی که این ایده‌ها را بوجود آورده بودند، باز هم آن ایده‌ها برای مدت‌های مدیدی به حیات خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب این مطلب به هیچ وجه نه با ایده آلیزم فلسفی ارتباطی دارد و نه با ایده آلیزم تاریخی. بلکه یک حقیقت دیالکتیکی مهمی از ماتریالیزم تاریخی است. آیا کیدرون نمی‌داند که ایده‌های خاص کلیسای کاتولیک، که زائیده شرایط مادی فئودالیزم بودند، پس از گذشت هزار سال از شکل‌گیری شان هنوز از نفوذ زیادی برخوردارند؟ آیا او نمی‌داند که خرافات معلول شرایط مادی گذشته‌ای که خود سال‌ها پیش از میان رفتند، مدت‌های مدیدی است که گماکان برجا مانده‌اند؟ پس چرا تصور بعضی از رسوم ابتدائی همبستگی و تعاون اجتماعی - زائیده کمونیزم قبیله‌ای که هنوز در جوامع روستائی محفوظ مانده‌اند - که هنوز می‌توانند مورد تأیید قرار گیرند، مشکل به نظر می‌آید؟ شاید دلیل آن را باید در طرز تفکر مکانیکی کیدرون جستجو کرد، طرز تفکری که مبتنی است بر تقدیر گرایی عامیانه که بر طبق آن هر چیزی به طور خودکار از تقدیر اقتصادی ناشی می‌شود!

سرنگون نشده باشد) و بدین خاطر بود که این افراد سرسختانه با انقلاب اکتبر به مخالفت برخاستند و آن را یک «ماجراجوئی و ولنتاریستی» ملهم از «ایدئالیسم فلسفی خام» نامیدند. از این رو، در همان اوان دهه ۱۹۲۰، آنان پیروزمندانه اعلام کردند که واقعیات ادعایشان را تأیید کرده و «سرمايه‌داری» (و در واقع، برخی گفتند که سرمايه‌داری دولتی) در آن کشور حاکم شده است. نام آن کشور اتحاد شوروی بود و آن افراد خود را منشویک می‌نامیدند. آن‌ها الگو دهندگان و الهام‌بخشان کیدرون هستند، خواه او خوشش بیاید و خواه نه.

۱۰ اوت ۱۹۶۹